

هواستعان

سفرنامه حکیم ناصرعلوی لمبی

تضمن المسکن
مصر ۱۳۴۶
۱۳۴۶

حالات سفر ایران و آرمینیه و شام و فلسطین

مع
سوانح عمری مصنف

مقرضه جناب لانا خواجه محمد الطاف حسین صاحب عالی رتبه السند فقیر انکسور کمال
صاحب فرمایش جناب منشی محمد یعقوب علی صاحب

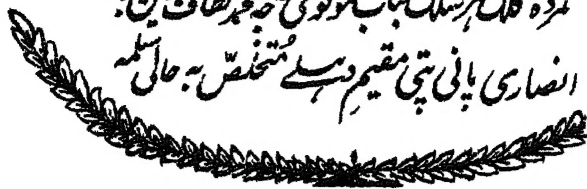
۱۳۴۶

در مطبع اخبار خیرخواه هند ملی به تمام مہارتین طبع گردید

حسب بطور حشری نموده شد

سیرت حکیم ہاشم خسرو صاحب سفرنامہ

مذہ کلک گہرسلک جناب مولوی خاجہ محمد الطاف حسین صاحب
انصاری پانی پتی مقیم رہے متخلص بہ حالی سلمہ



بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ وفضل علی نبیہ الکریم
 صاحب سفرنامہ حکیم ابوالعین ناصر بن خسرو علوی اشعراوی قدیم خطہ ہند
 است کہ شاعری و علم و حکمت و فضل و دانش شہرہ روزگار بودہ۔ مؤرخان
 تذکرہ شرح احوال و تحقیق ناسپردہ و سرہ از ناسرہ زبانتہ پردہ ہا تو تو
 فرومشتہ اند و اگر این سفرنامہ و پارہ از دیوان اشعراوی بدست نیفتادہ
 چا از انکہ مانیر بدبال ایشان رویم و راہ از سیراہ بہ باز نشاسیم
 درین قصیدہ غور کردہ میشود چنان بخ مر میرسد کہ بچس ایضا صراحت حکیم
 بہ تحریر حال و سہ نہ پر و ختہ و سالہا سہ فراوان و قایع زندگانی
 دشتہ ماند۔ باعث بر این سہ اعتنائیں آن تواند بود کہ فقہائے
 زمان از شیعہ و سنیہ چنانکہ عنقریب ذکر کردہ شود اور از فرقہ سنیہ
 نہ کردند و اہل دیان را بہ لقب مالامد و باطنیہ ملقب سہ و دشتہ۔

امجد علی طائفہ است از امامیہ کہ اسمعیل بن ابی حمزہ صادق را بعد از جناب امیر باقر ہند گوید نام
 ہر صادق امامت را بدو خونہ داشت و با مادر اسمعیل بہ ہند آمد و یہ را از ہند خت چنانکہ جو سمر
 خدیجہ علی با فاطمہ و نیز سنیوں را ختمہ اند و اندو با سنیوں حق کارند۔ ز گویند ہزار ہا
 محبت است با ہند بہت روز و بہت سوار بہ ہند سہ خندہ۔

پس غالب آنست که تازان در از اصدی از فریقین بسبب منافری که از تعصب خیر دیگران
 ترجمه حکیم موصوف میل نموده باشد. اما چون در قرون لاحقه دیوان اشعار و دیگر تصانیف
 در اطراف ممالک انتشار یافت و معتقدان او از حوالی کوپستان بدخشان که مرقد حکیم
 در آنجا است فوج فوج ظاهر شدند آنوقت بود که ارباب سیرت فحش انبار و آثار س
 پرداختند. لکن بهر طرب و یابی که یافتند یا از افواه عامه ناس شنیدند بی مل
 حواله قلم نمودند. و افسانه‌های که معتقدان و از قبیل خود تراشیده بر حکیم بستند
 آنرا از افادات حکیم دانسته بی آنکه بر مصنفات وی عرض کنند و صواب از خطا
 باز شناسند نقل و روایتش مبادرت کردند. و ازین جهت اعتقادات غلطی در
 ترجمه حکیم سابق الوصف راه یافته و بی بهر کار کردن بغایت مشکل افتاده -
 اگر چه درین روزها چارلس شیفر نام یکی از افاضل اروپا احوال ناصر خسرو را در تحت
 فرانسه با سبطی هر چه تا متر نوشته است اما بسبب اجنبیت زبان فرانسه گنیه میخوان
 که چه قدر از عهد تحقیق بیرون آمده و تا کجا داده و تقید داده است. - بنا بر طایفه ذلالت در
 ذکر احوالش از مقالات قوم بر بیان قدر که معقول و قابل جرم است اکتفا خواهد رفت
 و باقی آنچه از کلام خودش میتوان استنباط کرد نوشته خواهد شد +

اول اختلافی که کرده اند در تعیین سال ولادت اوست - حمد الله مستوفی قزوینی در
 تاریخ گزیده سال سیصد و هشتاد و پنج از هجرت خاتم النبیین صلعم ضبط کرده است
 و مصنف دستان المدا سب سیصد و پنجاه و نه - و صاحب حبیب السیر سیصد و پنجاه و نه

له پیدا شود ۱۲ هجری از جانب خود ۱۲ هجری بوده است ملاک یورپ را معرب کرده اروپا میگنند ۱۲

هجری معنی تقدیمی ۱۲ هجری یقین ۱۲

معلوم میکند اما این هر سه قول مردود است بلی قول صاحب آنت که رضا قلیخان
 در تذکره مجمع الفصحا آورده و آن سید و نود و چارست و چارلس شفیق در ترجمه فرستاد
 خویش همین قول اخیر را اختیار کرده و بقول خود حکیم تمسک بسته که در بعضی قصائد
 خویش میفرماید - **بگذشت ز هجرت پس سید و نود و چار** بنهاد مرا و بر سر غم
 نیز قاطبه مذکره نویسان اصل حکیم را از صفهان معلوم داشته اند اما هیچ و بلی که
 مفید خرم باشد ذکر نکرده بل بلاخطات چند میتوان گفت که او را با عن جد با صفهان
 و دیگر بلاد از عراق عجم و پارس هیچ تعلقی نبوده و سلاف و بزرگان او از عهد یاسون
 ابن رشید یا بجارت دیگر از زمان امام علی ابن موسی الرضا که جد هشتم خضر و بود همین
 در صفحات خراسان سکنی داشته اند و عموره بلخ که تازان دراز دار الملک و لا یخت اسان
 بوده است باید سقط الراس حکیم موصوف باشد چنانکه خود گفته است شعر
 اسی با و عصر گر گذری بر دیار بلخ **بگذر بجانه من آنجا بجوی حال**
 و همچنین در بسیار از اشعار خود چنانکه هر کس را در عالم غربت و دوری وطن اتفاق افتد
 بر مفاقیب خراسان و اهل خراسان دروغ خورده است و نیز در فرمانیه عبارات بسیار
 است که بر تمنی دلالت واضح دارد +
 با جمله سلسله نسبش بهفت واسطه تا با امام همام علی ابن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء که

له این تذکره از تالیفات امیر الشعراء رضا قلیخان مخلص به هدایت است که در سال ۱۱۸۰
 هجری در دار السلطنت برین چاپ شده و درین ایام بهند وستان رسیده است ۱۲ له عرق عجم
 و پارس نام و ولایت از مالک ایران است **بگفت ایران** که بدست منگونی مجاز است ۱۱ علی

در مشرق مقدس مدفون و به شاه و ترسان معروفست مشتهی میشود. بعد از خط
محبوب که گویند در سن ۸۰ سالگی بدان شرف شده سالها در تحصیل علوم متعارف
مستقل و مقبول و علوم غریبه و فنون متنوعه را بنجوم و رمل و سایر دانشها که در آن
روزگار از جمله کمالات شمرده میشد و تحکیم بدون آنها افزانه و حکیم نمخوانند مشغول
بود. گویند و راسی علوم دینی و فنون حکمیه که میان اهل اسلام دائر و سایر بود
مقدسه از تورات و انجیل و مجموع صحف انبیاء نیز اطلای تمام و
حتی اینکه فضلاء یهود و مسیحیان کتابی را از او اخذ میکردند و آنچه از کلام خود
سفر نامه مضمون میشود اینقدر است که غالباً از لغت و خط عبرانی بخیر نبود چه در
فلسطین مضمون بعضی کتابها که بخط عبری نوشته بودند شرح داده و بیان کرده
است. مع لقصه بعد از رنوخ در کمالات علمی سالها بر تحصیلین درس میگفت و
محاضرات و فتح منوعات از دقائق عقلیه و مسائل فقهیه مشغول بود تا آنکه بمقرری از
بهر و شاهجان که امر در مطمح نظر دولت روسیه است شافت. مرد اگر چه بحال
از تازمطلق العنان محبوب میشود تا در زمان پیشین از بلاد معتبره ممالک خراسان
و پاتخت سلاجقه بوده است هم در عهد سلاطین عجم و هم در دولت اسلامیه اکثر
از علما و حکما از اینجا برخاسته اند. با جمله کارها ضرر و در مرو با لا گرفت. آنوقت
طغرل یک سلجوقی در شاپور و کهمین برادرش چربک در مرو برسد حکومت جا
امیر ناصر از خدمت چربک قرب و اختصاص بهم رسیده در سلک دبیران و
منسک شد و چنانکه خود در سفر نامه میگوید از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطان
و متصدی مهابت دیوانی گشت.

از تاریخ شریف اهل اسلام لایح می شود که در قریب سی و پنجین کسانی که بقرب
علا سقته اسلام لقب بوده اند قاطبته روزگار به ترک و تخرید میگردانیدند و دیگر کثرین
بخدمت ملوک و سلاطین در نید یافتند. و اول کسیکه از میان ایشان خدمت ملوک
را اختیار کرد شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا بود که غالب ایام حیاتش در وزارت
آل بویه بسر آمده صاحب روضه الصغایر نویسد که "بعد از شیخ الرئیس اکثر سلاطین
حکامای اسلام که ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کردند همه قضا به شیخ کرده اند
از آنجا که اصل شیخ ابو علی دماض خسرو از پنج بوده است و عروج شیخ بر معارج حشمت و
جاه که در دولت آل بویه او را دست داده ناصر اردعین شایب شمعوج افتاد و باشد
و نیز ناصر خسرو و بجزم و یقین دانسته که این همه شهرت و اعتبار شیخ جز به قرب سلاطین و
صورت نمی بست لاجرم حکم میتوان کرد که این همه سباب ناصر خسرو را بخدمت
آل سلجوق مایل کرده و از گوشه عزلت به دارالملک مرو کشیده باشد. اگر چه ناصر خسرو
چنانکه بعد از این گفته شود دیگر نه کشیده که از خدمت چغریک آزاو شده دیگر سیرامون
آن نگردیده ابرادش خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در عهد طغرل بک و پیشتر خواجه
معین الدین در زمان ملک شاه سلجوقی تا زمان محمد ملازم دیوان و مستمر در گاه بود
علی بجمه تا سال چار صد و سی و هفت هجریه که چهل و دو سال را عمر بخت
گذشته بود روزگارش در خدمت امیر چغریک هم برین منوال بود تا آنکه داعیه سفر
حجاز چنانکه در سفرنامه و انموده است او را از جابر انکبخت و از مشاغل دنیا بکلی دور
له پدر ابو علی از حال پنج بود و در ایام سلطنت فوج سامانی بجانب بخارا رفته و ابو علی هم در آنجا در شرف
هجری متولد شده ۱۲ هجری دلاوت ناصر خسرو بعد از ولادت ابو علی به بست و کسان بوده و در سال که
شیخ وفات یافته ناصر خسرو سی و سه ساله بود ۱۲ حالی

شده تمامت اسباب جاه و شتمت را پدر و گفت و کمین برادر خود ابو سعید و
 علام را همراه گرفته رطحه که رود او آن درین سفر نامه رقم کرده اختیار نمود و از بلاد
 خراسان و عراق عجم و آذربایجان به آرسینیه رسیده و از آنجا به شام و فلسطین و عراق
 عرب عبور داده در موسم حج وارد مکه محترمه شد - بعد از آن بمصر رفت - و قریب سه
 سال در آنجا اقامت داشت - و در زمان اقامت مصر دو بار به حج بیت الله و زیارت
 روضه منوره جناب رسالت آتیه شرفنا آمد تشریفاً در حجاز آمده باز بمصر مراجعت کرد
 در روضه الصفا و حبیب اسیر و بستان المذاهب چنین نوشته اند که هفت سال
 در مصر مقیم بود و هر سال حج میرفت اما آنچه در سفر نامه تصریح رفته است تکذیب آن
 میکنند -

مع القصد در آن ایام مستنصر بالله فاطمی عبید که مشهورترین خلفای فاطمیه است و
 شصت سال بر اریکه خلافت نشکن بود حکومت مصر را داشت آنچه از سفر نامه متباد
 زده اند نیز هست که حکیم را یکی از دبیران سلطنت مصر دوستی پیدا کرده بود و یکبار
 در وقت خلافت رسیده عمارت با وضعت با و ایوان ها را مشاهده نموده است
 و آنرا آنقدر که در مجلس امیر المؤمنین استنصر بالله باریاب شده یا نه و لاکن شهادت
 یافته اند که غضرب ناشف آن پدرایم بحرم یقین میتوان گفت که مستنصر را
 بسیار کرده و تحم محبت یا عقیدت خویش در دلش نشانه بود -

بالجمله در سال چار صد و چهل و یک از مصر بازگشته بعد گذاردن حج سویین
 و باز از راه کسا و بصره و خلیج عجم به پارس و از آنجا بخدو
 خراسان رسیده در سال چار صد و چهل و چار وارد بلخ شد +

از دیدن سفرنامه معلوم میشود که حکیم موصوف را در ایاب و ذهاب از عراق عرب و در
اتفاق افتاده اما هیچ تصریح آن نکرده که در عتبات عالیله از کربلا و نجف و کاظمین
بزیارت رفته یا نه و این معنی از هیچ کس که خود را شیفته و دلداره خاندان نبوت و انما
استبعاد می تمام دارد - غالب آنست که در آن ایام زیارت این مشاهد متبرکه از علما
تشیع یا از امارات تفصیل شمرده میشد - پس اگر کسی از مخلصان عترت رسول
قصه آن صفحات می نمود بهرگز اعلان آن نمیکرد اما شتر نواسب مقدر که حاج
آثار و لای اهل بیت بودند محفوظ تواند بود - و ازین جهت که برادران ما از اهل سنت
و جماعت تا امروز با آنکه بر ضرارت اولیائی آنست منازل بعید قطع کرده بیشتر
باز اصلا به سفر عراق عادت ندارند بلکه از از حضائش متشیعین می ندارند - چه
مع احدیث از قراریکه مذکور شد مدت سیر و سیاحتش به هفت سال میگشاید و چنانکه
از سفرنامه معلوم گردد مسافت راه درآمد و شد غیر از آنکه به اطراف و جوانب زیارتها
رفته موازی هفت هزار میل انگلیسی قطع کرده و از انواع مشقت و زحمت با آنچه
مقدور بهر شبر نباشد تحمل نموده و چون صعوبت و دشواری راههای آن صعوبت
خاصه در روزگار پیشین ملاحظه شود آنهمه رحمت و شفقت یکبار در پیش رو در آنجا
اندازه می توان کرد که در قرنهای اولین چه قسم مردمان اوده افرم و باهمت از زیارت
اسلامیه برمی خاصتند و چه قدر بر سیر و سیاحت حریص بودند - گویند اباالمنظرب
زمین در مالک بعید سفر کردن و سفرنامه یا نوشتن از مسلمانان بهوخته از آن
این سخن امروز باور نمیتوان کرد - چه با آنهمه بهوست با در سفر بجز و بر از خضریات
اروپا هر کس را میسر است قومی در عالم نیست که چون در آن دنیا مستیامان

بند ملازم خانه و دلدادۀ وطن و بخیر از احوال بلاد بوده باشند.

صاحب روضۃ الصفا و حبیب السیر بیان نموده اند که میرزا حسن صاحب سیرت اسمعیلیه شنیده از خراسان بمصر رفته بود اما در سفر نامه هیچ اظهار این قسم و طمعه نکرده مگر آنکه از خوف انبامی زمان سکوت ورزیده باشد. زیرا چه کافۀ اهل سنت و متشیعۀ فرقه اسمعیلیه را از فرق ضالۀ می شمردند و خلفائی مصر را که ایما ایشان بودند دوست نمیداشتند بلکه تفسیق و تکفیر ایشان میکردند از اینجا سبب تاضیر و با آنکه سه سال در مصر اقامت ورزیده اراده آن داشت که مدت عمر خود را آنجا بسر آرد باز در تمامی آن اظهار تمییزی نکرده که باعث بر این دلشکی با چه چیز بوده است. باید دانست که خلفا فاطمیین همواره داعیۀ آن داشتند که سایه مولت و اقتدار خویش بر ممالک آسیا اندازند و عظمت و بزرگی خلفائی بغداد را از قلوب اهل شرق محو کرده ایشانرا بسو خویش مائل سازند. خاصه مستنصر بالله که شصت سال مقصدی امر خلافت بوده و فرستاد این کار بیشتر از خلفائی ماضیه او را دست داده بود و همواره از طرف او جوایز و دواۀ درین صفحات میرسیدند تا مردم را به روش اسمعیلیت دعوت کنند و حکومت مصر را در لباس مذہب و نق دهند. و عاقبتۀ الامر ظهور ساعی مستنصر توسط اسب سیری در بغداد و حسن صباح در خراسان آنچنان شده که هر کس به رای العین مشاهده کرد

علی بسا سیری غلامی بود از غلامان پادشاه و از دلی خجالت داشت که با نامت مستنصر را که اسمی را که نام او عباسی محبوس داشته و فرموده اند بغداد خطبه بنام مستنصر خوانند ۱۲۰۰ سن این صاحب سر طلق اسمعیلیه شرق است که در ادوار غیر خلافت مستنصر در شکر که بجز بمصر رسیده مورد عنایت مستنصر و بعد از وفات وی در سائر بلاد عجم گردیده و مردم را با نامت تر از ابن مستنصر دعوت کرد و در عراق و اوزبکستان خلق کثیر را به مذہب اسمعیلی تشبیب ساخت و جمعی از ایشان گردان را به قلعه کتوت و نواحی مہستان بجهت شاعت این مذہب فرستاد و آخر تمامی بلاد و دربار مہستان غیر ذلک در حیطۀ تصرف آورد که مملکت مدالی حکومت اسمعیلیان

پس احوال میرود که نامرغسور و بجهت این مقصد غنیمت برگزیده در مصر طلب داشتند که هم در
 نسب با خفای مصر خوشی داشت و هم اندوخی حقیقت شیفته دلاوه خاندان نبوت
 بود و جلاده علم و فضل بر رموز سلطنت نیز و قوس بهیم رسانیده و مدتی در دولت
 آل سلجوق تکفل مهمات دیوانی بسر آورده چنانچه در بعضی از قصاید خوشش که رد و او سفر
 بیان کرده است می نماید که باعث بر سفر مغرب خوشنوق لغای مستغیر ابد خیری دیگر
 بنود - و ماضون قصیده مذکور باید روجه تخصیص در اینجا ذکر کنیم که خالی از ذوق نخواهد بود
 میگوید سال سبید و نود و چار از هجرت گذشته بود که مادر شفق مرا رخاک نهاد -
 آنوقت بالنده بی شعور مانند رستی بودم که از خاک سیاه و آب مقطر پدید آید - بازار خرابه
 بناقی بمرتبه حیوانی رسیدم و روزی چند چون مرغک بی پراخنین بودم تا آنکه بحالت
 جارمین رسیدم و ناطقه و جسم کدر راه یافته و اثر مردمی ظاهر شده - چون عمر من چهل
 و دو رسید و خور از هر کس بهتر یافته با خود گفتم البته کسی باید که از همه خلق بهتر باشد
 چون بازار مرغان و شتران بهائتم و خرابین از درختان و یا قوت از جواهر - یا مانند قرآن
 از کتب و کعبه از بناها و دل از اعضائی بدن و خورشید از ستارگان - پس از جای بنایتم
 و سفرش گرفتم و من بعد از خانه و گلشن و منظر هیچ یاد نکردم - پس حاجت خویش از
 پارتی و تازی و ترکی و سندی و هندی و رومی و عبری و فلسفی و مانوی و صابی
 و دهری درخواستم و مکرر سوال کردم - بسیار از سنگ بستر و بالین ها ختم و بسیار از خزیمه
 و چادر کردم - گاهی بر زمینی رسیدم که آب آنجا چو مهر (منجد) بود و گاهی بر سر کوهی
 بادم که از دو پیکر بلند تر بود - گاه مانند شتران ریان در گردن و گاه مانند آستر

بار بر پشت - همچنین ازین شهر - آن شهر و ازینجا به آنجا رسیده و جوید میرفتم - بعضی گفتند
 که شریعت عقل است نمی آید زیرا که اسلام پیشتر قوت گرفته است - اما این سخن تقلید
 ایشان قبول نکردم و آن حجت و برهان قطع نظر نمودم زیرا که حق تقلید میسر نمیشود -
 باری چون خدا خواهد که دری از رحمت بکشاید همه دشواری ها آسان گردد - آخر در
 شهری رسیدم که آنجا اجرام فلکی بنده و چاکر و تمامی آفاق مستحرب بود - صحرائی آنجا مانند یاب
 پر نقش و نگار بود و آب آنجا مانند کوشر غسل صافی بود - منازل آن شهر غیر از علم و فضل
 و صنوبر آن باغ غیر از عقل و خرد نبود - شهر سه بود که حکمای آنجا همه حریر و دیبا می پوشیدند
 نه (مانند فقهای خراسان) بافته پشم ماده و زرد بر میگردند - چون در آن شهر رسیدم
 خود با من گفت که بیا و حاجت خود طلب کن و ازینجا بگذر - پس من نزدیک پاسبان
 آن شهر رفتم و راز خویش گفتم - گفت اندوه مخور - این شهر خرج برین است پراز خزان
 بلند بلکه بهشت است پراز پیکرهای دلربا - گفتم که مرا نفس ضعیف و نژد شده است -
 پس بر درستی تن و سرخی رنگ من مگر - من دار و بی حجت و برهان میخورم و از درد
 نمی اندیشم و قول میگیرم - گفت اندوه مبر که من درینجا طبعیم - پس علت خود پیش
 من مشروح کن - من از اول و آخر و علت و معلول و جنس و صنعت و صورت و
 قادر و تدبیر و مقدر سوال کردم - چون آن مرد و انا این سوالها از من گوش کرد دست قبول
 بر سینه خویش نهاد (که رحمت خدا باد بران دست و بران سینه) و گفت آری دار و حاجت
 و برهان هم - اما هر سه محکم بر لبست به بندم - از بر سر تیجه که مراد او دو گواه از انفس و آفاق

له این سخن تعریف است به سلطنت غزنوی و سلاجقه که ملک بقر و تیلو گرفته بودند بخلاف علویه مصر که عقیده
 خودش بر جم و انصاف از سائر پادشاهان اسلام امتیاز داشتند که مراد از آن شهر ملک مصر است که مستغنی
 حاکم آنجا بود ۱۲ که مراد از پاسبان آن شهر مستغنی است ۱۳ حال

حاضر گرد پس من آن دارو را قبول کردم - و او مهربانی سخت برد و با من نزد - و هر روز تدریج
 چاره کار من بهمیکرد - تا آنکه مشقت خاک مرا مانند یاقوت منور ساخت - اینک یاقوت
 منم و آفتاب من کسی است که از فروغ وی این عالم ظلمانی روشن است - خوشا
 شهر که پاسبانش چنان باشد و خوشا گشته که نگارش چنین بود - اسی آنکه علم را
 صورت و فضل را جسم و حکمت را دل - و مردمی را شمره و نازش را افتخار بوده - منکه
 با جامه نشین و کالبد لاغر و گونه هضر در پیش تو ایستاده ام احق که بعد از حجر الاسود
 خاک بمیرم جز در دست تو لب نهاده ام و من بعد تا وقتیکه زنده ام و هر کجا که باشم
 جز بر شکرت تو قلم و کاغذ و دوات ندارم

از سیاق بیان این قصیده چند نتیجه استباط میتوان کرد - یکی آنکه فی الواقع ^{خبر} هر
 آوازه حسن نیست مستنصر باید راشنیده مغرب اختیار کرده بود - و نیز از طرز حکومت
 خراسان و طریق علمای آنجا آگاهی میداشت - و احترام خویش به قدر فضل
 کمال و بزرگی و سیادت خود از اهل وطن توقع نداشت - و سخانی که مستنصر ^{باید}
 هنگام ملاقات بر او اتقا کرده آنچنان رازهای سر بسته بود که حاضر و کشف آن
 نمیتوانست کرد - و نیز از این قصیده استفاد میشود که مقصود وی از زیارت مستنصر
 جز اکتساب سعادت و تحقیق راه حق و کشف معضلات مذسب برفع وساوس قلب
 چیز دیگر نبود - و چون در سفر نامه دیده میشود که حکیم موصوف هنگام معاودت
 از مصر بغایت تنگ دست بود و در عرض راه چند جا بجهت دیگران محتاج شده بصورت
 می باید تسلیم کرد که مطلب که ازین سفر دور و دراز طلب چاه و دولت نبود و قضایای
 که در عرج مستنصر ارضا کرده آنچنان نیست که شعرا می تعلق و چاه پارس در دستش

اهل دنیا وضع کنند بلکه از تمامی مایح و سی که تافض و اسپین در حق مستضر نوشته ثابت میشود
 که او را با کمالی صدق و یقین و خاتمت خلوص و ارادت امام مقرر فی الطاقه میدانست
 باجماع سرگذشت حکیم از آنوقت که سفروسی بیابان رسید تا آن زمان
 که مردم خراسان او را بزندقه و احکام و ستم کرده بقصد و کبر خاستند و از آنجا که رنجته بکوهستان
 بدخشان افتاد و در پروه اختفاست - اگر چه بعضی از وقایع نسبت بحکیم چنان نوشته اند که
 میتوان گفت بعد از سفر مغرب و جلا وطنی مراد را داده باشد چون رسیدن بغداد
 و گیلان و در سبزه رودتی با علمای آن دیار محبت کردن و هنگام مراجعت بصحبت
 شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی روح فائز شدن و بردست شیخ تبعیت نمودن و چند مدت
 در خدمت ایشان روزگار گذراندن و اشغال ذلک ایام از اینها در نظر تحقیق و ثبوت
 را نشاید - بهر حال منشأی خلاف اهل خراسان را بعضی چنین نوشته اند که او را کتاب
 ست مسمی به روشنائی نامه که از آفرینش عالم و حقیقت روح و هزار تکوین در آن کتاب
 سخن رانده است و حرفها سروده که بزندقه و احکام و قائل دلالت دارد ازین سبب خلق
 بر خلاف او کمر بستند - و چون دیوان او را ملاحظه می کنیم هم چیزهای بسیار ازین قسم
 می یابیم - کجا از خیر جهانی استغنا میکند و جائی دیگر بر وضع کائنات خورده میگیرد -
 و همچنین هر گونه و سادس و حضرات که بر خاطرش میگذرد با کمال بی باکی و آزادی حواله
 قلم میدارند - اما نه همه چیز بانی بایست سبب انکار مردم شود - چه سنت مستمره شعرائی
 ایران زمین است که غالب اوقات بر خلاف قانون شرع نغمه های خارج آهنگ
 سرانید و با خدا و اهل خدا شوخیها کنند - ولی چون اکثر اقوال ایشان نه از عالم حال با
 اهل شرع حل بر نهزل کنند و حکم بقولون لا یفعلون ایشانرا معذور دارند +

بعضی دیگر گفته اند که اواز علوم غریبه و تاسخ سخن میگفت و مقالات او از فهم علمای آن
 بلندتر واقع شده لاجرم در طبایع خاص عام از وحشتی پدید آید و قصد او که وندیس
 از خراسان سفر کرده بجانب بلخ رفت و آنجا نیز متواری بود تا آخر کبوهستان خشان
 افتاد۔ این سخن چند آنکه غور کرده شود هیچ استنادی ندارد۔ چه در هر طبقه از طبقات
 اسلام جمعی که خلاف جمهور حرفی بر زبان آورده اند و دست فتهائی ندان چه چنانکه
 نه کشیدند و چه بلا بکانه دیدند۔ اما ورائی اینهمه سبب سببی دیگر بود که سائر اهل خراسان
 را از جادو آورد۔ خاوند شاه در وقت الصفا و بهجت او صاحب حبیب اسیر و
 دبستان المذاهب نوشته اند که امیر ناصر چون از مصر مراجعت کرده باز خراسان
 رسید مردم را بخلاف مستنصر و روش اسماعیلیه دعوت میکرد۔ اعلیٰ قصد وی کردند
 خوف و هراس بر او استیلا یافت در حیل از جبال بدخشان پنهان گشته بست سال
 به آب و گیاه قناعت نمود، هر چند در سفر نامه دلیل روشن بر این معنی یافت نمیشود
 اما چنانکه بالا ذکر کرده شد از نیندر انکار نمیتوان کرد که ناصر خسرو آوروی که از مصر
 برای اهل طن آورد و محبت علویّه مصر بود و علی الخصوص از مناقب مستنصر باندینه
 و دل بریز داشت۔ پس از قصائد طوال در مدح وی اشعار کرده و در سفر نامه عدل
 داد او را بیش از بیش ستایش نموده۔ و چنانکه از مضمون قصیده مذکوره اصد متباد
 میشود میباید به دعوت روش اسماعیلیه و نشر مناقب اسماعیلیان اقدام کرده باشد۔
 و نیز در یک قصیده فخر به بدین مطلب اشعاری کرده است جائیکه میگوید۔
 ازیر انظیرم کسے درینا بد که برائی آن رهبر کجای نظم
 نه بس فخرم آن که لام زمان سوئی عاقلان حماسان سفیر

پس علمای خراسان و اوردانهر که با خلقا بناد غایت حبیبیت داشتند و علوی مصر
 قاصب خلافت وصال مفضل می شمرند البته این صدای غریب را گوش کرده
 با حکیم دراختیة باشند و ابالی ملک و ولایت عهد را بخلاف دوی را انگیزه - حکیم نیز در بعضی
 اشعار خود شمنی اهل خراسان را بر دوستی اهل بیت بنا نهاده است جائیکه میگوید -

گرچه مرا اصل خراسانی هست از پس پیری و مہی و سمری

دوستی عترت و خان رسول کرد مرا یگی و ما ز ندرے

راس و رئیس مدعیان حکیم کی مفتی خراسان بود خفی المذهب و دیگر حاکم بلخ که
 در اکثرے از شعار و کرمی شکایت با ایشان است و قصاید بسیار کردین خصوص
 گفته است دلالت دارد بر اینکه تا آخر عمر از دوری وطن و جور ابالی وطن می نالید و
 شب و روز فریاد و زاری میکرد - در بعضی اشعار خود با ولایت خراسان خطاب
 کرده میگوید که، ای خراسان اگر حال تو بی من مبارک و میمون است بار می خوار
 من بی تو در گون هست - مرا فرومایگان که از نماز خویش سائون باشند از خانان
 براندند - همانا که ایزد تعالی به شامت این فرومایگان خشم خود بر خراسان باریده است که
 او بلشے جذبی خان و مانا مروز در آنجا خان و خاتون شده اند - آوے دنیا بهشت
 کافروندان مؤمن است و از نیاست که تو (ای حاکم بلخ) در بلخ چون بهشتی من
 در میان مجوس و سحون مانده ام - تو از جہل و ملک همچو فرعون و من از علم در مردان
 مانده و از النغم، و نیز میگوید اگر اکنون فلک رام من نیست بیغم باشد که تنها
 رام من بوده است - اگر تن من باز گلشن دور است که بیاش چرا که از دل پر حرکت در
 گلشن - مرا بر گرسنگی صبر کردن خوشتر از آن است که طعام از دست فرومایگان بام

اکنون بر آن سرم که ازین چاه زشت و ژرف که مراد از دنیا باشد بالا روم و سوی
 بهشت عدن یکی نزد یانی بر بزم که یکپایه از صلوة و پایدگی از صیام داشته باشد -
 یکچند مراد پیشگاه ملوک و مجلس سلاطین ملوک میدیدند اما اکنون از گردش روزگار
 چیزی دیگر گشته ام که گوئی خود آن آب و گل ندارم که پیش ازین داشتم چون فلک
 با من اینگونه بازیها کرده است بنابراین از جای او دل پراز کین دسم و بر آن سرم که
 از کین خود کیشم و امید دارم که مستنصر بالله از خدا بر او لیائی شیاطینم نصرت دهد
 و آن زمانه بیوفای پیشین من باز بدیش من بنده شود و فردا بفر دولت مستنصر
 مجلس جز در کنار جویانیم ، و دیگر ازین نوع گله های دودمانه در دیوان شاعران
 بسیار است - چنین مینماید که عقیدت مستنصر بالله و ذوقی که در نشر فضائل و محامد
 وی داشت بر حجت جابه و دنیا طلبی او غالب آمده بود - چه با آنکه عالمی بر خلاف او
 که رسته قصد ملاک او کردند و از خان و دانش برانند و جاه و اعتباریکه در دولت عهد
 داشت بکلی از دست داده بود باز تا دم آخرین ازین ترانه دلکش خاموش نشده -
 اگر چه آنهمه جد و جهد و درایم حیات و کاری از پیش نبرده و در باد می نظر نموده بر آن
 مترتب نشده اما در نظر خاکسار تشنه را که بعد از وفات وی بسی حسن صباح از ملک
 خراسان سربزرده و تا مدت صد سال از پناه نشسته اثر جهان افکار افسرده باید پدید
 آید که ناخضر و در دلهای مردم پنهان گذاشته بود -

مع القصه بعد از آنکه مالی وطن با او مخالفت ورزیدند از خراسان که نخته به دره بیکان
 که از اعمال بد چنان مست و او خود را بدان نسبت یکی گفته است شتافت و سالیان
 دراز تا نفس و اسپین سبزه آنجا بود و بعد از وفات سبزه آنجا مدفون گشت - گویند قدم

آن نواحی با حکیم اعتقاد زیاده دارند و مرقد او را تعظیم و احترام بسیار میکنند بعضی او را
سلطان مینویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و حکیم *

درباره مذہب و اعتقاد و اقوال مختلفه رقم کرده اند رضاقلینان در مجمع الفصحاء
اورا بر مذہب حق گفته است که پیش و منصرف در طریقه شاعشریه است اما این سخن خیالی
بیش نیست - در سفرنامه هر جا که شیعیان را ذکر کرده است چنان مینماید که از این
طائفه اجنبیت تمام دارد و یکجا در ذکر بعضی مواضع شام میگوید "قبرانی هر ریه
آنجا است بیرون شهر در جانب قبله - اما کسی آنجا زیارت نتواند رفتن که
مردم آنجا همه شیعه باشند و چون کسی آنجا زیارت رود و دکان غوغا کنند و غلبه
بسیر آنگس برند و رحمت دهند و سنگ اندازند - ازین سبب من نتوانستم زیارت
آن کروں" و چارلس سیفر در ترجمه فرسایه خویش جدیدیت از حکیم متضمن
اینکار حشر جسمانی و جواب آن از محقق طوسی نقل کرده است و از جوابی که محقق
نوشته پیدا است که او حکیم ناصر از مؤمنین صادقین نمیدانست و آن ابیات
ناصر خسرو) مردکی را بدشت گرگ درید زو بخوردند که گس و زراخان
این یکے رید بر سر کهسار وان دگر رید در بن چایان
انچنین کس بخشر زنده شود تیز در ریش مردک نادان
(محقق طوسی) انچنین کس بخشر زنده شود که نمایند عصرش جو جو
زاو لہین بار نیست مشکتر تیز در ریش ناصر خسرو

اما انقدر البتہ قابل تسلیم است کہ سپرش خواجه معین الدین چاکہ قاضی نور الدین
شوستری در مجالس المؤمنین گفته مذہب تشیع داشت و با آنکہ در دیوان ملکشاہ

سلجوقی ملازم بود باز تقییه ننیکرد و علانیه بطریقه اشاعشریه سلوک می نمود - و لاکن کما
موصوف که هیچ صوفی و حکیم را در مجالس المؤمنین از خلعت تشیع محروم نگذاشته در
حق نه ضرر و هیچ نگفته است -

دولتشاه سمرقانی میگوید که "ناضر را بعضی عارف و موجد و بعضی دهری و طبعی
گفته اند و گویند قابل بود به تناسخ - و نیز میگوید که بصحبت شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده
مآتها به ریاضت و تصفیه باطن مشغول بود، اما هیچ ازین سخنان تا به شهادت
مقرون نباشد قابل وثوق نیست - و صاحب روضه الصفا و جلیب السیر

او را از اسمعیلیه محسوب داشته اند و صاحب دلبان المذاهب با وجود این
نسبت او را بدج و ستایش نیز کرده و بغایت مقید امور شرعی و انموده است -
و حق آنست که تا هنگام مراجعت از سفر مغرب بطریقه جمهور اهل سنت سلوک داشت
و اکثری از عبارات سفرنامه بر بنیعی دلالت میکند - جناب عالیه صدیقیه و عمر فاروق
را به آدابیکه شاعر شیانیان است نام برده است و سایر مناسک حج بروفق مذنب

اهل سنت بیان نموده و در بعضی از اشعار و ریه ام که حضرت صدیق و فاروق
و ذی النورین را صدق و عدل و چاسته و بهت اما شک نیست که در زبان افکار
مصر که سه سال طول کشید و با مردم سمعیلیه عاشق و مصاحبت اتفاق افتاده
انقلابی عظیم در خواطر و افکارش راه یافته - و اگر منیر گوئیم انقدر خود می باید تسلیم کنیم
که روش اسمعیلیه را بدیده آنست و خلافت فاطمیه را در برابر خلافت عباسیه استحقاق
نزدیکتر می پذیرد و علی مرتضی را بر خلفای شیه تقصیل میداد و ائمه اهل بیت را
در حشر و نظم و حسن و عازن بر شرعیت میداد - و نیز متذنب مذنب که اندک

مجتهدین نبودند و عقیده اهل تقلید را با ایجاد اشعار خود گواهی می کردند و می پلاوه
 آن بعضی از اعتقادات خاصه ائمه علیهم السلام نیز از کلامش مستفاد می شود مانند قول
 بعضی کلمه که آنرا مصدر کائنات دانند و درین عقیده از سایر فرق اسلامیه متفرد است
 این اصل از آفتاب عقاید ایشان است و نامرخصر و درین باب چنان فرموده است
 ترا نفس کلی چو بشناسی او را نگه دارد از جل عصبیان و زنیان
 کل از نفس کل یافت آن حقیقت که تو خوش منش گشته زان و نشان
 زرویم و گوهر شدار کان عالم چو پیوسته شد نفس کلی با کان
 دیگر چیزهای بسیار ازین نوع در دیوان اشعارش میتوان یافت اما چنانکه اصل خراسان
 گمان کردند برگز از منبج تویم اسلام تجاوز نکرده و بر اصول اسلام از توحید و رسالت
 و معاد تادم و اسپین ثابت قدم بوده چنانکه میفرماید

بالم تبوا می قدیم قدیر	ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رسیده شد	همی خویش و یگانه بر خیر خیر
مقرر بفرمان پیغمبر است	نه انبار گفتم ترانه نظیر
به امت رسانید پیغام تو	محمد رسولت بشیر و نذیر
نیاد و قرآن به پیغمبر است	مگر جبرئیل آن مبارک صغیر
مقرر برگ و بحشر و حساب	کتابت زبر دارم اندر ضمیر

این است خلاصه آنچه متعلق به مذہب و عقیده حکیم از کلام خودش مستفاد میشود
 و در مشنوی منظر العجائب که منسوب به شیخ عطار است قدس سره فضائل و مقامات
 وی آنچنان مذکور شده که می باید او را در زمره عرفا و اولیای منسلک دانست اما

چون در تذکره الاولادیا که از صفات مشهور حضرت شیخ است اشارتی به ذکر حکیم
 گمان میرود که متنوی مذکور از ملحات باشد چه مقتدان ناصر خسرو ازین قسم سخنان
 در حق وی بسیار تراشیده اند - تذکره تاج ابن محمود قزوینی در جغرافیه خود که آثار بسیار
 و اخبار العباد نام دارد درباره او چنان نوشته است که در عهد حکومت جهانگیر
 ابوالوید ابن نعمان حکیم بلخ چون مردم از خوف شدند بجانب میکانی
 و در آنجا به نیروی دستگاہی که در علوم غریبه و تسخیر و حیاتیات داشت مفسر
 منبع و ایوان های رفیع برپا کرد، همچنین در ذمات نامه که بحکیم نسبت کرد
 و حاجی لطف علیخان آذر جامع تذکره اشکده و بعضی دیگر تذکره نگاران در حجه
 حکیم از اول تا آخر نقل نموده اند ازین نوع دستاوردنهای بی سرب و بی
 است که هیچ با عقل و عادت و تاریخ و جغرافیه آشتی ندارد - و در جاهای بسیار
 منافی قول حکیم است مثل آنکه در مصر و بغداد و گیلان و بدخشان هر جا که
 علی الفور بوزارت اختصاص یافته و بر جمیع امور مالی و ملکی متصرف گشته - و نیز
 قسم اتفاقات بجلاوه آنکه سفر نامه مکتوب آن میکند خلاف عادت روزگار نیز باشد
 یا آنکه روحانیان را تسخیر کرده بهر کاریکه میخواست مامور میداشت و آنها را در
 طریقه الحین آن کار را بانجام می رسانیدند حتی اینکه یکجا متوج از آسمان فرو دادند
 بر حسب خواهش حکیم سیصد نفر را به قتل آورد - یا مانند رسیدن حکیم از مصر به بغداد
 در عهد القادر بالله که با تاسخ بمائست کلی دارد - چه وفات خلیفه موصوف در
 سال چارصد و بیست و دو و مراجعت ناصر از مصر در سال چارصد و چهل و یک اتفاق
 افتاده یا آنکه در بعضی از مجالس عراق قاریابی را در بخت حشر و نشر الزام صریح

داده بود و حال آنکه تاریخ از نیمه آریا میکند زیرا که هیچکس از مشاهیر اسلام غیر از طاهر الدین
 شاعر که دوح قزل ارسلان است بلقب فارابی شهرت نداشته و او اصلاً معاصر خسرو
 نبود چه وفات او بعد از وفات ناصر خسرو یک صد و هفده سال واقع شده است و اگر
 گویند که مراد از فارابی حکیم ابو نصر فارابی است پس غلطی آن ظاهرتر است زیرا که ابو نصر
 در اوائل سده رابعه از دنیا رحلت کرده و ناصر خسرو در او آخر قرن مذکور خلعت هستی
 پوشیده پس معاشرت چگونه صورت بندد و با قطع نظر از آن اصل ابو نصر از فارابیست
 نه از فارابی - یا آنکه روحانی را چون بر ملاک بادشاه ملاحظه در گیلان برگزید
 و حال او متغیر گشته مشرف بر ملاک شد و خواست تا بخیله از گیلان بیرون رود پس از
 پسر ملک رخصت طلبید تا گیا سبکه آن مرض را علاج بود و در صحرائی دمشق یافت
 میشد در دمشق رفته برای ملک بیار و حال آنکه مسافت در میان گیلان و دمشق مکنه
 از بهتر اریا قصد میل انگلیسی نخواهد بود - و بعلاوه اینهمه ترهات و باطل وجود ملاحظه در
 ایران چنانکه در رساله مذکور تصریح رفته است هرگز در عهد ناصر خسرو نبوده چه حکومت
 اسماعیلیه مشرق که من بعد ملاحظه و باطنیه موسوم گشتند در ممالک ایران در سال
 چار صد و هشتاد و چار بوجود آمده است و آنوقت بر وفات ناصر خسرو سه سال گذشته
 بود - و اما تقسیم ایشان به اقسام ملاحظه پس در او آخر قرن سادس واقع شده همچنین
 چیزهای بسیار درین رساله آنچنان است که در نظر تحقیق بجوی نمی یازد - صاحب
 دبستان المذاهب در حق این رساله میگوید که بعضی از جهال ندامت نامه از و در باب
 معاشرت با اسماعیلیه آلوتیه ساخته اند و حال آنکه او تابع اسماعیلیه مغرب است با آلوتیه
 سله آلوت نام قلعہ است در خراسان که ابتدا لئس سلسله اسماعیلیه مشرق از آنجا شده و ازین سبب
 اسمعیلیان ایران را آلوتیه خوانند ۱۲ حالے -

موافقت و مصاحبت داشت این است آنچه در باب سیم از سیمیلیه شنوده و در کتب قجایی
 دیده شد

غالب آنست که بعد از وفات حکیم بعضی معتقدان او چون دیدند که فقهای زمان او را
 به زندان و اسارت و بیهوشی از وی یاد نه کنند آنوقت این افسانه‌های بی‌سروین
 وضع کرده باشند چه اکثری از مقدمات که در مذمت نامه مذکور تمسید یافته است
 ساحت حکیم از الزامات علماء و فقهای آن زمان میکند و چون عادت پیشینیان
 آن بود که هر کرا بر گزیده درگاه آهوی و امی نمودند همین بزرگتر صلاح و تقوی و
 صدق و عدالتش قانع نمیشد بل به اموریکه فوق العقل و العاده باشد نیز
 متصف می ساختند لاجرم قنیه‌های شگرف و افسانه‌های غریب در آن میانه
 درج نمودند - اما با آنهمه خرابی که مذکور شد بعضی از وقایع صحیحی متعلق به سیرت
 حکیم ازین رساله استخراج میتوان کرد - از آنجمله یکی نوشتن تفسیر قرآن مجید
 است موافق اصول مذهب سیمیلیه - اگر چه از رساله مذکور سبب اشکاب این
 فعل چنان معلوم میشود که چون در قلم و ملاحظه رسید و ایشان بر او دست یافتند
 پادشاه ملاحظه او را برین کار مجبور ساخت و در صورت امتناع بقتل تهدید کرد
 پس بخوف تلف نفس و رخصت شرح بر نوشتن آن اقدام نمود اما چنانکه بالا ذکر
 کردیم آنوقت طائفه ملاحظه در مشرق زمین هیچ وجودی نداشت پس معلوم شد
 که تفسیر مذکور در حالت اختیار نه از روی خطر نوشته بود و متبای نام ناصر و هشتاد
 و هشت نفر کسی را که در صدور برای نفس حکیم از طعن سیمیلیت باشد چه ضرورت بود
 که تفسیر مذکور را با او نسبت میکرد -

اکنون باین سر سخن رویم - در تاریخ وفات حکیم نیز مانند سال ولادت او اختلاف کرده اند و لکن شاه بهر تقدیری بگوید در سال چارصد و سی و یک اتفاق افتاده است و آنرا اسفندیار می نامند بطالان آن گواهی میدهند - چه سفر مغرب خود در سال مذکور واقع نشده بود تا سفر آخرت چه رسد - و طایس و ولیم بی در مصحح التواریخ گفته چارصد و چهل یک نوشته است این قول نیز چون قول سابق درست نیست چه برین تقدیر لازم می آید که مدت حیات او را بدو چهل و هفت سال نباشد و لکن تقصیه که در شصت و دو سالگی گفته در دیوان اشعارش یافته ایم و این دو بیت از آنجا نقل میشود -

اگر تمام از گلشن دور است من از دل پر حکمت در گلشنم
شصت و دو سال است که کویدم روز و شب بان گردون ها و نم

صاحب حبیب السیر بگوید که ایام حیات ناصر لعقیده صاحب تاریخ گزیده از صد سال تجاوز بوده - و صاحب مجمع الفصحا گفته که یکصد و چهل سال عمر یافت و در ستمه بعالم باقی شتافت - و با شیخ الرئیس ابو نصر ملاقات و مقالات نموده اما این همه اقوال از پسیریه صحت عارک و از زیور تحقیق عاقل است و صحیح ترین اقوال آنست که حاجی خلفا در تقویم التواریخ نوشته و آن سال چارصد و هشتاد و یک از هجرت خاتم الانبیاست (علیه النجته و النصار) و نیز ازین کتاب معلوم می شود که وفات حکیم ناصر خسرو در حلت جدنا شیخ الاسلام خواجه عبدالناصر بهر که در یک سال واقع شده و برین تقدیر عمر حکیم شصت و هفت سال بر می آید از مصنفات حکیم بکسر و شنائی نامه در نظم و دیگر کثرات تحقیق در نشر شهرت دارد

اما چنین که ملاحظه میکنم ورا غیر ازین نیز تصنیفات بسیار است از انجمله یک کتاب
الذات فی نادر القیامه در گفت تازی است که چالیس شیفر در ترجمه خود ذکر آن میکند
میگوید که ناصر خسرو در این کتاب اظهار ندانست و انفعال از ترلاّت و خطایای خود کرد
است و در بادی انظر چنان مینماید که بنیاد آن بر خیالات محبت و افکار لا طائل است
اما اگر بخور دیده شود بعضی افادات جلیله و اقصیه نیز از آن سنباط میتوان کرد -
و تیسر لقی کاشی آنرا از تازی به پارسی ترجمه کرده است و صاحب سلم السموات از جمله
کتاب های او در نظم کتابی موسوم به سعادت نامه نشان داده است و دیگر احوال این
کتاب هیچ ننوشته - و در ضمن رساله که سخن در تعلیظ آن بالا گذشت مصنفات
عده با حکیم نسبت کرده شده است چون کتاب متولی در فقه و زاد المسافرین
در مقولات و قانون اعظم و دستور الاظم و تفسیر قرآن مجید و امثال ذلک - اگر چه
مضمون این رساله اصلا قابل التفات نیست اما غالب آنست که مردم آن وقت
این کتاب را از افادات حکیم میدانستند و زنه نسبت چیرگی که در وجود نباشد با همچو
کسیکه علما نمیدانند و باشند چگونه صورت می بست - و حکیم نیز بعضی ازین کتاب ها
در شعر افتخار کرده است چنانکه میفرماید -

تصنیفات من زاد المسافر	که مقولات اصل است و قانون
اگر بر خاک افلاطون بخوانند	شاخ و اندام را خاک افلاطون

و دیگر از افادات وی این سفرنامه است که در دست داریم و سخن که بسیار مستحق مدح
و ستایش است سادگی الفاظ و راستی بیان که درین سفرنامه دیده میشود و گواه
اینمندی است که صنعتهاست مجیزه و مبالغه بای دور نگار من بعد و منشت ایران

بکلی راہ یافتہ تا قرن خامس ہیم وجودی نہ داشت۔ و تمامی سفرنامہ کمتر واقعہ بر خلاف عقل و حادث ذکر کردہ است و اگر چیزی ازین قبیل مسموع افتادہ بضرورت روایت کردہ جملہ آن بربادوی گذاشتہ است۔ در ذکر وادی جہنم کہ فلسطین است یگوید مردم عوام چنین گویند ہر کس بسیر آن وارد شود آواز دوزخیان شنود کہ صد ازانجا برمی آید۔ من آنجا شدم تا چیزی نشنیدم، و در آخر سفرنامہ چنان تصریح کردہ است کہ این سرگذشت آنچه دیدہ بودم بہائی شرح دادم و بعضی کہ بروایت شنیدم اگر دو آنجا خلافت باشند خوانندگان ازین ضعیف نہ مانند مواخذت و نکویش نکنند، ہر چند در ہر واقعہ موزخانہ نظر کردن و با سباب و نتائج آن و رسیدن و از جملہ مشاہدات حوادث متعجب را را القاطن نمودن و حوادث عظیمہ را از میان انداختن و از رسوم و عادات اہالی ہر ملک و خصائص ایشان متحقیانہ سخن راندن کہ امروز در روزنامہ ہا اروپا دیدہ میشود درین کتاب کمتر است فاما در زمانی کہ این روزنامہ مرقوم شدہ علم و معرفت مردم در دائرہ بنایت تنگ محدود و وسرانیہ آنکہ در ہر باب را می میتوان زد و از آنچه مشاہدہ رود با سباب و نتائج آن پے میتوان برد و درست نہ داشتہ پس ہر قدر کہ از قلم ناصر خسرو درین زمانہ تراوش یافتہ فریدیے بر آن متصور نبود۔ و مع ذلک تا امروز در زبان پارسی این نوع گذارش و واقعات و تصویر مشاہدات برگزیدہ شدہ ۴

باجملہ این سفرنامہ نیز مانند سایر تصنیفات حکیم درین ممالک مذرتے تمام داشت و درین جزو زمان خبر در کتابخانہ سرآمد مورتخان روزگار جناب مستطاب نواب منیارالدین احمد خان بہادر دہلوی سے رئیس لوہارویج جاویدہ نشدہ اما در سال ہزار و ہشتصد و ہشتاد و یک مسیحی چارلس شیفر نام کیے از افاضل اروپا بتوسط بعضی

از شاخگان دولت انگلیس آن نسخه را از آنجا طلب داشته و در لغت فرانسه ترجمه کرده اصل
و ترجمه هر دو را در محروسه باریس دارالملک فرانسه طبع ساخته است چنین می نماید که اکثری
از موزخان و تذکره نویسان که در مصنفات خود بزرگ حکیم پرداخته اند ازین سفرنامه بهره
برده اند حتی اینکه تکلیس او را در عهد طغرل بک و چنگیز بک نشان نداده و بسیاری از قوتان
بر خلاف این سفرنامه نوشته اند - و بعضی از ایشان که سفرنامه را از جمله تصنیفات
وی شمرده اند غالباً آنرا بچشم خود ملاحظه نکرده - و آنچه حکیم در آخر سفرنامه غرمت سفر
مشرق ظاهر نموده معلوم نیست که از قوه بغل آمده یا نه اما از بعضی عبارات این
سفرنامه پیداست که در لاہور و ملتان رسیده است +

از مطالعہ این کتاب ثابت میشود که نویسنده آن به علم و فضل و تفصیل نظر ورسته
گفتار و متانت بیان و ذوق تحقیق موصوف بوده و اگر چه در او اہل حال ہم بقاصداً
رسن و ہم حکم اسباب تنعم عفاف و تقوی کمتر داشت و بر شرب خمر مواظبت میکرد و اما
در او از عهد شباب تبویب و انابت موفق شده ترک حشمت و جاه گفت و برد و است
علم و ذخیرہ دانش قناعت کرده دامن از تعلقات روزگار رنجید - و برخلاف مشایخ
عهد ما که ہم در گوشہ مسجد و زاویہ خانقاه سیر نفس و آفاق کنند و از گنج غرلت پابیرن
نکشند مردانہ بر سفر بلا و دمهصار و مشاہدہ عجائب قدرت آفریدگار کمر بستہ بربست -
و دیگر حکیم موصوف را دو دیوان اشعار است یکی عربی و دیگر پارسی - دیوان عربی را
صاحب تذکرہ مجمع الفصحا از جمله تصنیفات وی شمردہ است و دیوان پارسی که سطر

سہ این نسخه در عهد جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بہ کتابت درآمد و متنی در کتابخانہ خان اعظم
مرزا عزیز کوکلتاش محفوظ مانده کہ یکجا حاشیہ بقلم خودش ثبت فرمودہ است و آن متنتن بہ تہجد بیست
مسجد بنوی است کہ در سنہ ۱۲ ہجری واقع شدہ ۱۲ حالی

است بر چندین هزار بیت در ایران چاپ شده بین الناس متداول است - و رقم
این مخطوطه مجموعاً منتهی از آن هنگام تحریر این اوراق از کتابخانه سابق الوصف بیت
آورده است وی محبت تخلص میکند و احیاناً ناصر و ناصر و نیز بحسب ضرورت شعری
غالباً شاعرش قصائد و مقطعات است و غنّش با سخن عامه شعرا هیچ نمی ماند - در
یک بیت ندیده ام که از عشق و جوّا حریفی گفته یا بدیع اهل دنیا لبی آلوده باشد - مجموع
دیوانش مثل ربنا قیّم فرّیه رسول و لایسا در محامد مستنصر باشد و مواعظ و حکم و هلاک
تکونین و شکایت انبیا و ان و ذمّ علمائی ظالم است و غالباً شاعر در بحر و غریبه قلیله
الاستعمال گفته - اگر چه عامه گفتارش نمک کمتر دارد اما بلاغت شاعرانه را با جرأت
حکیمانه جمع کرده و قدرتی که با دایمی مطالب عالیه در نظم داشته در شعر دیگران
هم نتوان یافت - قدری سبزی از کلامش در اینجا نقل میشود -

در نهی از عجب و پندار

روزی ز سر سنگ عقابی بهوانخت	از بهر طبع بال پر خویش بپا راست
از راستی بال منی کرد و چنین گفت +	کامروز به روی زمین زیر پر پاست
چون من که توانم بهر دور همه عالم +	چه گر گس و چه نفس و سیرع که عفت است
بلوچ چو پرواز کنم از نظر تیر +	بنیم سر موئی هر گز در ته در پست
گر بر سر خاشاک سیکه پشه بجنبد	آن پرزدن پشه همان در نظر است
بسیار منی کرد و ز تقدیر نه ترسید	بلکه که ازین چرخ جان پیشه چه برخت
ناگه ز قضا سخت کمانه ز کمینگاه	تیر که ز قضا و قدر انداخت بر دست
بر بال عقاب آه آن تیر جگر دوز	کز عالم علوش سفلیش فرو گشت

بر خاک بفتاد و بنعلید چو مایه
 انیش عجب آنکه ز چوبی و ز آهن
 چون نیک نظر کرد بر خویش در آن دید
 ناصر تو منی را ز سر خویش برون کن
 و آنکه نظر خویش کشود از چپ از راست
 این تند می تنیزی پدید ز کجاست
 گفتا ز که نالیم که از ناست که بر ناست
 بنکر که عجبانی که منی کرد چها ناست

در بیان عقل کلی و نفس کلی

بالای این سپهر دیده دو گوهرند
 اندر شیشه عدم از نقطه وجود
 محسوس نیستند و مکنجد در حواس
 پروردگان سایه قدسند در قدم
 هم عالم اند و آدم هم دوزخ و بهشت
 از نور تا بظلمت و از اوج تا حقیض
 هستند و نیستند و نهانند و آشکار
 روزی دیان پنج حواسند و چار طبع
 که نورشان عالم و آدم منورند
 بر دو مصورند ولی نام مصورند
 نایند در نظر که نه مظلم نه انورند
 گوهریند اگر چه به اوصاف گوهر
 هم حاضرند و غائب هم زهر و سکرند
 از باختر بخار و از بحر تا برند
 چون ذات ذوا بجلال نه جسم نه چهرند
 خدیا گران نه فلک و هفت اخترند

در نکویش انبائی روزگار

گوئی مرا که جوهر دیوان ترا نشست
 جز آدمی نرزد آدم درین جهان
 دعوی کنند آنکه بر اہم زاده ایم
 خویشی کجا بریم که از بهر لقمه
 دیوان این زمانه که از گل نمزند
 اینها ز آدم اند چرا جلگی خزند +
 چون نیک بنگری همه شاگرد آفرند
 اینجا برادران همه خصم برآوردند

نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط
 بان تا ازین گروه نباشی که در حجاب
 آن سنیان کج سیرتشان بغض حدیث
 و آنانکه هست شان به ابابکر دشمنی
 چون گاو میخیزند و چون گاو میخیزند
 چنانکه دشمنان ابوبکر و عت را اند
 چون مست اند چون سگی خشم حدیث
 بگذر شان بهم که نه افلح نه قنبرند
 گر عاقلی زهر و دجاعت سخن گوی

در وصف قلم بطریق لغز

آن زرد تن لاغر گل خوار سیه خواره
 همواره سیه سرش ببرد ازیراک
 تا سرش بتری نکند میل به رفتن
 چون آتش دودست سیه کار و لیکن
 این ز آب شخ زنده و ز آتش بمرد زار
 هر چند که زرد دست سخنش سیاه است
 گنگ است چو شعله زده و گویا چو دانه گشت
 گرچه سخن خلق سیه نیست به گفتار
 زیر که جدا نیست ز گفتارش رفتار
 خورش همه قار آمد و رفتش بنقار
 مرغی است و لیکن عجیبی پرازیراک
 در جنبش او عقل ترا مردم هوشیار
 مرغی که چو در دست جنبید به بیند
 هر چند که به تیر سپس دارد و سو فار
 تیری است که سو فارش در رفتن پیش است
 در دین که کسی از کس دیگر کند اقرار
 آسان بود آدمی وی از بلخ به بلغار
 اقرار تو باشد سخنش گرچه روایت
 جز را زار نکاید همه در دست سبکبار
 دشه اربود بانگ تو از خانه به دهنیز
 در دست خردمند همه حکمت گوید

راز دول من با بے یکسر ہمہ با است
زیرا کہ امین است و نخلان دلی آزار
اسی مرکبِ علم و سخنِ حکمت لیکن
آگشتِ خود مست و توامر کب رموار
در پامی تو بسیار به از دیہِ روسے
بہر چند کہ دیباے ترا نیست خریدار

در انجام کار دنیا

ناصر خسرو بہ را بے می گذشت
مست و لا یعقل نہ چون میخوارگان
دید قبرستان و مہتر ز روبرو
بانگ بر زد گفت کائے نظر گان
نعمت دنیا و نعمت خوارہ بین
انیش نعمت آتش نعمت خوارگان

در شکفتی از اختلاف در آفرینش عالم

بار خدایا اگر از روئے خدائی
طینت انسان ہمہ جہیل برستی
طلعت رومی و چہرہ حبشی را
الت خوبی چہ بود علت رشتی
چہرہ ہند و رومی ترک چرا شد
ہچو دل دوزخی و جان بہشتی
از چہ سعید افتاد و از چہ شقی شد
زادہ محرابی و کشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا
محنت مفلس چراست کشتی کشتی
نست خلاف اندر آفرینش عالم
چون ہمہ را دایہ و مشاطہ گشتی

در موعظت

تمیز و مہوش و فکر تہ پندارے
چون داد ترا خیہ و خیر بارے

فضل دارد چو فلک ز می از فخرش سنگ در گاش بر بل بر جاش
 اسی به ترکیب شریف تو شده حاصل غرض این دمی از عالم جہانے
 آنکہ عاصی شد مر جہ تو آدم را چون ترا دید بے خورد پشیمانے

۱۲۵۹۹

سفرنامه خسرو علاء

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید ابو سعید ناصر بن خسرو و القبادیانی المروزی تاب الله علیه که من سرور
دیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول
بودم و دقتی در آن شغل به اشتراک نوده در میان اقربان شهرتی یافته ام در
ربیع الآخر سنه ۴۳۳ هجری و ثلثین و اربعه که ایام سرخراسان ابوسلیمان جعفری یک
و او و بن میکائیل بن سلجوق بود از مر و بر فتم شغل دیوانی و به پنج دینار و دو فروز
که در آن روز قران رأس و مشتری بود گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند بآید
و تقدس روا کنند بگوشه رفتم و دو رکعت نماز کردم و حاجت خواستم تا خلایق تعالی
و تبارک مرا توانگری دهد چون بنزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعر
پارسی میخواند مرا شعری در خاطر آمد که از وی در خواستم تا روایت کند بر کاغذی
نو شتم تا بوی دهم که این شعر برخواند هنوز بدو نداده بودم کم و دهان شعر بعینه آغاز کرد
آن حال بفال نیک گرفتم و با خود گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس
از آنجا بجزر جانان شدم و قرب یکماه بودم و مشرباب پیوسته خوردمی پیوسته
الله علیه و آله و سلم میفرماید *قُلْ لِّلَّهِ الْخَبْرُ وَ لَوْ أَنفِکُمْ شِئْبَةٌ* در خواب دیدم که یکی مرا گفتی
چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زائل کند اگر بنوش باشی بهتر

سنه ۴۳۳

این شعر را در
فصلی از سفرنامه
نوشته ام

من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نمی‌انستند ساخت که اندوه دنیا کم کند - جواب داد
 که بخودی و بهوشی راحتی نباشد - حکم نتوان گفت کسی را که مردم را به بهوشی برهنون
 باشد - بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش بیفزاید - گفتم که من این را از کجا آرم - گفت
 جوینده یابنده باشد پس سوئی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت - چون از خواب
 بیدار شدم آنحال تمام بریادم بود بر من کار کرد و با خود گفتم که از خواب دو شین بیدار
 شدم - باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم - اندیشیدم که تا همه فعال و اعمال
 خود بدل نکند فرج نیابم - روز پنجشنبه ششم جادی آخر سنه ۳۸۳ هجری و نهمین رباعه
 نیمه دمی ما و پاریسان سال بر چهار صد و ده یزد و جودی سه و تن بشستم و بسجده
 بشدم و نماز کردم و یاری خواستم و از باری تبارک و تعالی بگزاردن آنچه بر من
 واجب است - و دست باز داشتن از منتهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی
 فرموده است - پس از آنجا بشبورغان رفتم شب بدیه باریاب بودم و از آنجا باز
 سگهان و طالقان بمر و الرود شدم پس بمر و رفتم و از آن شغل که بعد ده من بود
 معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیا گو
 آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری - و بیت و سیوم شعبان بعزم نیشاپور بگریز
 آمدم و از مر و بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشاپور چهل فرسنگ است
 روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل
 محمد بود برادر جعفری بک و مدرسه فرموده بود به نزدیک بازار سراجان و از اعزازت میکرد
 و او بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و دوم و آنقدر از نیشاپور بمر و ن رفتم
 در صحبت خواجه موثق که خواجه سلطان بود بر او کوان بنویس رسیدیم و زیارت تربت

شیخ بایزید بطامی بکردم قدس الله روحه - روز آدینیه ششم ذی القعدة از انجا بدستمان رفتیم
 عرّه ذی الحجه ۳۳۰ هجری و ثلثین و اربعه را و انجوری و چاشت خواران بسمان آمد و
 انجا تمی مقام کردم و طلب ابل علم کردم مری نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند
 نزدیک وی شدم مری جوان بود سخن بزبان پارسی میگفت بزبان ابل دلم و موسی شود
 جمعی پیش وی حاضر گروهبی اقلیدس میخواندند - و گروهبی طب و گروهبی حساب - در آنجا
 سخن میگفت که من بر استاد ابوعلی سینا رحمه الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم
 هماغه مری آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون با ایشان در بحث
 شدم او گفت من چیزی سپاسم و موسی دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب دشتم و
 بیرون آمدم گفتم چون چیزی نمیدانم چه بدگیری آموزد و از تلخ آبه رسی میصد و پنجاه کمرنگ
 حساب کردم و گویند از رسی تا ساره سی فرسنگ است و از ساره بهمان سی فرسنگ و از
 رسی بسپایان پنجاه فرسنگ و ابل سی فرسنگ و میان رسی آبل کوه و دانه است مانند
 گندی که از الواسان گویند گویند که بر سر آن چاهی است که نوشتار از انجا حاصل میشود و گویند
 کبریت نیز مردم پوست گاوی بر بند و پر نوشتار کنند و از سر کوه بخلط اندک بر آه نتوان فردا در
 پنجم محرم ۳۳۰ هجری و ثلثین و اربعه دهم واد ماه ۳۳۰ هجری و اربعه از تاریخ فرس
 بجانب قزوین روانه شدم و بده قوه به رسیدم قحط بود و انجا یک من نان جو بود و در هم میدادند
 و از انجا بیرون رفتیم پنجم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار دشت بی دیوار و خار و هیچ
 چیزی که مانع شود در رفتن راه نبود و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی حصین و گند و بر آن
 نهاده و بلار با خوب الله انکه آب در وی اندک بود در کار بزرگ زمین و رسی آن شهر بود
 علوی بود و از همه صنایع با که در آن شهر بود و گفتند بیشتر بود و از دهم محرم ۳۳۰ هجری و ثلثین

واربائه از قزوین بر فتم بر او میل و قربان که در سناق قزوین است و از آنجا بدیهی که خرزویل همانند
 من و در لارم و نغلاکی بنهد که با او بود زادی اندک آشتیم با مردم بدیه در رفت تا چیزی از بقال بخرد
 یکی گفت که چه میخواهی بقال بنم گفتم هر چه باشد اما شاید که غریبیم و برگذر گفت هیچ چیز ندارم بعد از آن
 هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی گفتی بقال خرزویل است چون از آنجا بر فتم نشینی قومی بود چون
 سه فرسنگ بر فتم دهبی از حساب طارم بود بر زانجیر میگفتند که مسیر دور خان بسیار از آنجا دور
 بود و بیشتر خود روی بود و از آنجا بر فتم روی آب بود که آنرا شاه رو میگفتند بر کنار رود دهبی
 بود که خندان میگفتند و باج میدهند از جهت امیر میران و او از ملوک یلیان بود چون آن
 رود ازین دید بگذرد بر روی دیگر میزد که آنرا سپید رود گویند چون هر دور و دهم میزد و بدره
 فرورود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب بگیلان میگردد و بدریای آبکون میرود
 و گویند که هزار و چهار صد و ده خانه در دریای آبکون میرود و گفته اند که هزار و دویست فرسنگ
 دور است و در میان دریا جزایر است و مردم بسیار و من آنجا کایت از مردم بسیار شنیدم
 اکنون با سر حکایت و کار خود شوم از خندان تا شیران سه فرسنگ یا با نیکست همه سنگلاخ
 و آن قصبه ولایت طارم است و کنیا شهر قلعه بلند بنیادش بر سنگ خارا نهاده است و بسیار
 در گرد او کشیده و کاریزی میان قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از آنجا آب برآورد و
 قلعه بلند و بزرگ مرد از مهمتر راگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیایند و سرکشی نتوانند
 و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیکم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او
 کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بسیار و دینه روزند همه کفشها را برین
 مسجد گزارند و هیچکس کفش آنرا نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم
 خیل جلیان ابو صالح مولی امیر المومنین و دانش جلیان با براسم است و در شیران مردی نیک

در کتب
 تاریخ
 ج ۱
 ص ۱۰۰

در کتب
 تاریخ
 ج ۱
 ص ۱۰۰

در کتب
 تاریخ
 ج ۱
 ص ۱۰۰

دیدم نذر زبند بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلوسف مردی اهل بود و با ما کرامت ها کرد و که ما
 نبود و با هم چتها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه غم داری بگفتم سفر قبله نیست کرده ام
 گفت حاجت من آن هست که بوقت مراجعت گزرا بیا بکنی تا را باز منیم بیت و ششم
 محرم از شیران بر فقم چهاردهم صفر از شهر هراب رسیدم دشانزدهم صفر از شهر هراب بر فقم
 از سعید آباد گز ششم بیستم صفر ^{سه} شان نشین ها بجا آمد شهر تیر رسیدم و آن پنجم شهر پور ماه
 قدیم بود آن شهر قصبه آذربایجان است شهری آبادان طول و عرضش یکم بودم
 هر یک هزار و چهار صد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکرد و در خطبه الکبر

الاجل سیف الدوله و شرف المله ابو منصور و مسعودان بن محمد مولی امیر المومنین مراجعت
 کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب خشنه بخت هم بویع الاول ^{سه} اربعه و نشین را بجا
 و در ایام مستقره بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آتشی رسید
 بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر
 نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نیدانست پیش من آمد دیوان منجک و دیوان قطبی
 بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن نبوت
 و اشعار خود بر من خواند چهاردهم ریح الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و بالشکری انان
 امیر و مسعودان تا خوی بشدیم و از آنجا بار سولی بر فقم تا بگرگی داز خوی تا بگرگی سی
 فرسنگ است و در روز دوازدهم جادی الاولی آنجا رسیدیم و از آنجا دیوان و سلطان
 رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچو آنکه گوشت گوسفند میفروختند و زمان و مردان ایشان
 بر دکانها نشسته شراب میخوردند بی تماشای و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم و بیستم جادی
 و این شهر سرحد مسلمانان و ارمینان است و از بگرگی تا آنجا نوزده فرسنگ است و آنجا

امیری بود اورا نصرالدوله گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود پسران بسیار داشت
 هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسبب زبان سخن گویند تازی و پارسی و آذنی و
 نطن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهادند و محال که آنجا بپول باشد و
 رطل ایشان سیصد درم باشد بستم جادی الاول از آنجا رفتم بر باطنی رسیدم برف و
 سرمای عظیم بود و در صحرائی در پیش شهر مقداری راه چوبی زمین فرو برده بودند تا مرا
 روز برف و دمه بر بخار آن چوب میروند و از آنجا بشهر بعلبیس رسیدم بدره در نهادند
 آنجا عسل خریدیم صد من بیکدینا برآمده بود آن حساب که با بفر و خند و گفتند که درین
 کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خنک عسل حاصل شود و از آنجا بر فتم قلعه
 دیدیم که آنرا قضا نظر میگفتند یعنی بایست بنگر از آنجا بگرشتم بجایی رسیدیم که آنجا مسجد
 بود میگفتند که او پس قرنی قدس الدروحه ساخته است و در آن حدود درم را دیدیم که
 در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو می بریدند پرسیدم ازین چه میکنند گفتند این
 چوب را یکسره در آتش میکنیم و از دیگر سر آن قطران میرون می آید همه در چاه جمع می کنیم و
 از آن چاه در ظرف میکنیم و با طرف می بریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد
 و آنجا مختصر کردیم از حساب میا فارقین باشد از آنجا بشهر اردن شدیم شهری آبادان
 و نیکو بود آب روان و بسایتن و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذر ماه پیرمان
 دوست من انگور یک دینا سیف و خند که آنرا زارمانوش میگفتند از آنجا بمیا فارقین
 رسیدیم از شهر اخلاط تا میا فارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از پنج تا میا فارقین
 راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز دینه بیت و ششم جادی الاول
 سنه ۳۸۸ ثانی و ثلثین و اربعه بود و درین وقت برگ درختها هنوز سبز بود باره عظیم بود

قطران در غنای آنجا

از سنگ سفید برشته هر سنگی مقدار پانصد من و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم ازین سنگ سفید
که گفته شد و سواره همه ننگره با بر نهاده چنانکه گوئی امروز است و دست از دش باز داشته است
و این شهر را یک دره است از سوی مغرب و در گاهای عظیم بر کشیده است بطایف سنگین و درری
آهینین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده و مسجدی آذینه دارد و اگر صفت آن کرده می شود مطویل
انجام بر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تا من نوشته است و گفته که متوضائی که در آن مسجد است
اندر چهل حجره در پیش است و دو جوی آب بزرگ میگرد و در همه خانه های یکی ظاهر است و دیگر
تحت الارض نهان که ثفل میبرد و چاه با پاک میگرداند و میرون ازین شهرستان رضی کار و اسلحه
و بازارها و گرابها و مسجد جامع دیگر است که روز آذینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال سورجی
است که آنرا مسجد گویند هم شهر است بازار و مسجد جامع و حمامات همه بر تپی و سلطان ولایت
را خطبه چنین کند الامیر الاعظم غر الاسلام سعد الدین نصرالدوله و شرف الملة ابو نصر احمد
مردی صد ساله و گفته که هست و ظل آنجا چهار صد و هشتاد و دم سنگ باشد و این امیر
ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین و آنرا نصیریه نام کرده اند و از آمدن میافارقین نه
فرسنگ است ششم روز از دی ماه قدیم شهر آمد رسیدیم بنیاد شهر بر سنگی یک تخت بنا
و عنوان شهر مساحت و دوبرگام باشد و عرض هم چندین و گرد و سوری کشیده است از سنگ
سیاه که خشتها بریده است از صدفی تا یکدز منی و بنه وین سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است
که هیچ گل و گچ در میان آن نیست بالائی دیوار بیت ارشاد ارتفاع دارد و پهنائی دیوار
ده ارش و بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن شش تا گز باشد و ننگره هم ازین سنگ
و از اندرون شهر در بسیار جائی نزد بانهای سنگین بسته است که در برابر دیوار و در پیش
هر برجی جنگ گاهی ساخته و چهار دروازه بر این شهرستان است و این بی چوب بر تپی

روی بجهت از جهات عالم شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب الارض جنوبی
 را باب القل و بیرون این سو سو روی دیگر است هم ازین سنگ لای آن که زو نه سر کا دیو کنگره
 دارند و آن کنگره هم ساخته چنانکه با سلاح تمام مردم بزرگ زده بایست و جنگ کند با سانی طین سو بیرون این زو نه
 آهین بر نشانه اند مخالف در وانه های اندونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در
 روز صلیغ در فسیل بایست رفت تا بدوازه سودوم رسد و فراخی فسیل باز زده گز باشد و اندر
 شهر ششم است که از سنگ خارا بیرون می آید مقدار پنج آسپاگر و ابی بغایت خوش و بکس
 ناز از کجای می آید و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن آب ساخته اند و هم و حاکم آن شهر
 پسر آن نصر الدوله است که ذکر رفت و من فراوان شهر را و قطعه ها دیدم در اطراف عالم در بلاد
 عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کس
 شنیدم که گفت چنان جائی دیگر دیده ام و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه از آن
 راست تر و محکم تر نتواند بود و در میان جامع دو لیست و اند ستون سنگین برداشته است هر دو
 یکپاره سنگ و برستونها طاقها زده است هم از سنگ و برستونها طاقها زده است کوا تا
 از آن وصفی دیگر طاق زده بر سر این طاقهای بزرگ و همه با همای این مسجد بخیر نشسته پو
 همه تجارت و نفارت و نقوش و دیوون کرده اند و اندر ساحت مسجد سنگ بزرگ نهاده است
 و حوض سنگین در و عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و ارتفاعش قامت مرک و دور دایره
 آن و طاقها پنج و پنجین از میان حوض برآمده که آبی صافی بغور از آن بیرون می آید چنانکه
 در فل و منج آن باب پدانیست و ستونهای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که بازان نباشد
 آلا که سنگ آمد که حمایت کرده اند همه سیاه است و از آن میا فار قین سپید و نیک است مسجد
 کلیسای است عظیم تکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسا مرخم کرده و نقشها در زمین کلیسا
 یعنی از سنگ زده کرده ۱۲

برطام آن که جامی عبادت ترسایانست درمی آئینین مشک دیدم که هیچ جامی مثل آن در
 ندیده بودم و از شهر آمد تا حآن دوراوست یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چیل فرسنگ است
 و بر راهی دیگر آبادانی هیچ بهیجا بسیارست بیشتر اهل آن نصاری باشند و آن شخصت فرسنگ
 باشد با کاروان بر او آبادانی شدیم صحرائی بنایت هموار بود الا آنکه چندان سنگ بود
 ستور البتة هیچ گام بی سنگ نهادهی روز آدینه بست و پنجم جادوی الاخر سکه شان و
 ثلثین و اربعه تا بخران رسیدیم دوم آذر ماه قدیم هوائی آنجا در آنوقت چنان بود که هوا
 خراسان در نوروز از آنجا بقیتم شهری رسیدیم که قریب نام آن بود جو افریدی مارا آنجا
 خود مهان که چون در خانه وی در آیدیم عربی بدوی در آمد نزدیک رسن بد شخصت ساله
 بوده باشد و گفت قرآن من آموز قتل اعوذ برب الناس و در تلقین میگردم و او با من
 سخن از چون من گفتم من بخت والناس گفت ارایت الناس نیز میگویم من گفتم که ای سوره
 بیش ازین نیست پس گفت آن سوره نقاله اسطبل که است و ندانست که اندر سوره
 ثبت حماله اسطبل گفت نه نقاله اسطبل و آن شب چند آنکه با وی باز گفتم سوره قتل اعوذ
 برب یاد نتوانست گرفتن مردی عرب شخصت از شد شبیه دوم جب سکه شان و ثلثین
 و اربعه تا بخران رسیدیم دوم روز از فرات بگریتم و پنج رسیدیم و آن نخستین شهری است
 از شهرهای شام اول بهمن ماه قدیم بود و هوائی آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت از سوره
 شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد و حلب شهر
 نیکو دیدم باره عظیم دارد و ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کرده و قلعه عظیم همه بر سنگ
 نهاده بقیس جندلیج باشد همه آبادان و بنا بر سر هم نهاده و آن شهر با جگانه است
 میان بلاد شام و روم و دیار کبر و مصر و عراق و ازین همه بلاد تجارت و بازرگانان

چهار دروازه دارد باب الیهود باب المد باب النحان باب انطاکیه و سنگ بزار آنجا
 رطل ظاهری چهار صد و شستاد درم باشد و آنجا چون سوئی جنوب روند میت فرسنگ
 بجای باشد و بعد از آن محص و تاد متق بجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه دوازده
 فرسنگ باشد و شهر طرابلس همین قدر و گویند تا قسطنطینه و میت فرسنگ باشد از هم حب
 از شهر حلب بیرون شدیم سبه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین میگفتند و دیگر روز چون شش
 فرسنگ شدیم شهر سرین رسیدیم بار و داشت شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود
 باره سنگین داشت شهر آبادان و در شهر اسطوانه سنگین دیدیم چیزی بر آن نوشته بود
 بخط دیگر از تازی از یکی پرسیدیم که این چه چیز است گفت طلسم کرده است که هرگز عقرب
 درین شهر نیاید و نباشد و اگر از بیرون آوردند و بر پا کنند بگریزد و در شهر نیاید بالاسی آن ستون
 ارش قیاس کردم و بنا را های او بسیار محمود دیدم و مسجد آدینه شهر بر بلندای نهاده است میان
 شهر که از هر جانب که خواهند مسجد و شونند سیزده درجه بر بالا باید شد و کثا و زمی ایشان همه
 گند مست و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است و آب
 شهر از باران و چاه باشد و آن مرد بود که ابو العلامه میگفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود
 نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند
 و خود طریق زه پیش گرفته بود گلیمی پوشیده در خانه نشسته نیم من نان جوین راتبه کرده
 که جز آن هیچ نخورد و من نمی شنیدم که در سر لری باز نهاده است و ثواب و ملازمان او کما
 شهر میسازد مگر بکلیات که رجوعی با و کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود
 صایم الدیر و قایم اللیل باشد و هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه
 ایست که فاضل تمام و مغرب و عراق مقرر اند که در این عصر کسی به پای او نبوده است و نیست

و کتابی ساخته آنرا الفصول الغایات نام نهاده و پنجاه آورده است مرموز و مثلها با الفاظ فصیح
و عجیب که مردم آن واقف نیستند مگر بر بعضی اندک و آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را
تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضه قرآن کرده و پیوسته زیادت از دوست کس
از اطراف آمده باشند پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت
شعر باشد کسی بپزوی پرسید که این و تبارک تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب
است که مردم امید می خوشین بخوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که بخورم و
چون من آنجا رسیدم آن مرد هنوز در حیات بود پانزدهم رجب ^{۳۱} که شان و شصتین
اربعه است از آنجا بکویات شدیم و از آنجا بشهر حاشیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی
و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام بگذرد
کفر میرود و عاصیت و بر این آب دو لایه های بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو می شود
یکی بجانب ساحل و آن غربی شامست و یکی جنوبی بمشق میرود و باره سال رفتیم در کوه چمن
دیدیم که گفتند هر سال چون نیمه شعبان بگذرد آب جاری میشود و از آنجا به رود زره آن
باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار آنجا زیارت روند و مقرب جویند
بخداوند سبحانه و تعالی و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم بصحرای رسیدیم
که همه زگس بود و شگفته چنانکه نامت آن صحرای رسید می نمود از بسیاری رنگها از آنجا بگذشتیم
بشهری رسیدیم که از اعرقه میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بدب دریا رسیدیم و
بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم شهر طرابلس رسیدیم و از طلب
ناظر ابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم روز پنجشنبه پنج شعبان آنجا رسیدیم و چون
شهر همه کشاورزی و باغین و اشجار بود و بیشک بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز

و لیمو و خرمای و شیر و شکر در آنوقت میگرفتند شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او آب
 دریاست که چون آب دریا موج زند مبلنی بر باروی شهر برود و چنانکه کجانب که بانگشک دارد
 کند عظیم کرده اند و در آنهمین محکم بر آن نهاده اند جانب شرقی بارو از سنگ ترشیده است و
 سنگره های و مقامات همچنین و عرواده ها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم شبها
 که کشتیه با قصل آنجا کنند و مساحت شهر نیز از ارش است در هزار ارش همه چهار و پنج طبقه و
 شش نیز میست و کوچه ها و بازارها نیکو و پاکیزه که کوئی بهر کی قصر نیست آراسته و طهار
 و سمیه و ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بعد درجه بیشتر و در میان شهر
 مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و مسعین و در مساحت مسجد قبه بزرگ ساخته و در زیر
 قبه حوضی است از رخام و در میانش فواره بخین برآمده و در بازار شرعه ساخته است که بیخ
 نائره آب بسیار بیرون می آید که مردم بر میگردد و فاضل بر زمین میگرد و بدیدار می رود و
 گفته که بیست هزار مرد در این شهر است و سواد و روستا قهای بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو
 مثل کاغذ سمرقانی بل بهتر و این شهر تعلق به سلطان مصر است گفته سبب آنکه وقتی لشکر
 از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر
 خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر آن
 لشکر تا شهر را از دشمن نگا دارند و با جگای است آنجا که کشتیه های که از اطراف روم در
 و اندکس و مغرب بیاید عشر سلطان دهند و از راقی لشکر از آن باشد و سلطان را آنجا کشتیه
 باشد که برون و سقلیه و مغرب روند و تجارت کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند و شیعه بر
 بلاد مساجد نیکو ساخته اند و آنجا خانه ها ساخته بر مثال رباطها تا کسی در آنجا مقام نیکند و آنرا
 شهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد و دوسه چنانکه ذکر رفت پس

ازین شهر رفتم همچنان بر طرف دیاروی سوی جنوب یک فرسخی صاری دیدم که آنرا قلمون
 میگویند چشمه آب در اندرون آن بود و از آنجا بر فتم شهر طرا بزدن و از نظر ابله آنجا پنج فرسخ
 بود و از آنجا شهر چیل رسیدیم و آن شهر است شلت چاک که یک گوشه آن است و از آنجا
 دیواری کشیده بسیار بلند و حصین و همه گرد شهر و رخا و دیگر در حاکم ایسیری کودکی
 را دیدم کلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آن روز پنجم اسفند از ماه قدیم سال ری چهار
 پاره از نایب نجم و از آنجا شهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنان که راه میان آن
 طاق بیرون میرفت بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم و از جانب او تخته سنگهای سفید آورده
 چنانکه سنگی از آن زیادت از هزار من بود و این بنا را از خشت بمقدار بیست گز برآورده اند
 و بر سر آن اسطواناتی رخام برپا کرده هر یکی هشت گز و سطریری چنانکه بجهت و آغوش دوم و گنبد
 و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ هندی چنانکه هیچ گچ و گل و آن میان
 نیست و بعد از آن طاقی عظیمه بالای آن طاقها بمیان است ساحتی اندک بالای پنجاه ارش و
 هر تخته سنگ را که در آن طاق بر نهاده است به یکی ایشتر از شش قیاس کردم و طول و عرض
 چهار ارش که هر یک از آن تختهها هفت هزار من باشند و این همه سنگها را کنده کاری نقش
 خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوتری که کند و جز این طاقی نبائی دیگر نمانده است بدان حالی
 پرسیدم که این چه جای است گفتند که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم
 است و همه محرابی آن نیست ستونها و رخام است و بر ستونها و تن ستونها همه خانه منقوش
 مدور و مربع و مدیس و دشمن و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کاوینند و بدان حوالی میباشند
 کوهی نه که گمان افته که از آنجا بریده اند و سنگی دیگر همچو محوئی مینویسند چنانکه سنگهای دیگر غیر
 آهن بود و فاند و نواحی تمام پاره و بار ستون و سر ستون و تن ستون و تن ستون و تن ستون و تن ستون

هیچ آفریده نماند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند پس آنان بشهر رسیدار رسیدیم هم برب دریا
 بسیار کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آویخته خوب بار و حتی تمام همه مسجد حصیر و
 منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بودم که شهر را بسیار آراسته اند و قدم
 سلطان را ایستای رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد و باغستان
 و اشجار آراختن بود و گوئی بادشاهی باغی ساخته است بهوس و کوشک در آن برآورده و بیشتر
 درختان پریا بود و چون اناخا پنج فرسنگ بشدیم بشهر رسیدیم شهری بود در کنار دریا که شنی
 بوده بود و آنجا آن شهر ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صدگز بیش بر زمین خشک بود
 باقی انداز آب دریا بود و باره سنگین تراشیده و در زهای از البقیه گرفته تا آب دریا دید و مساحت شهر
 هزار و نه فرساقیاس کردم و هیچ شش طبقه بر سر یک دیگر و فواره بسیار ساخته و بازاری نیکو و
 نعمت فراوان و این شهر معروف است بال و توانگری در میان شهرهای ساحل شام و
 مردانش بیشتر شیعیانند و قاضی بود آنجا مردی سنی مذہب پسر ابو جعفی میگفتند مرد نیک و توانگر
 و برادر شهر مشهدی است که اهل شیعیت است که انداخته و آنجا بسیار فرش طرح قنابل و چراغانهای زرین رنگین
 نهاده و شهر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب
 بر پشت آن طاقها بشهر انداخته آورده و در آن کوه دره ایست مقابل شهر که چون رودی بشهر قنابل
 بهجه فرسنگ بشهر دمشق رسد و چون ما از آنجا هفت فرسنگ بر فیم شهرستان مکه رسیدیم و
 آنجا مدینه حکا نویسنده شهر بلندی نهاده زمین کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد نه
 نسا از ما ز بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند و مسجد آویخته در میان شهر است و از همه
 شهر بلند تر است و سطوح آنها همه رخام است و بر دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است علیه
 السلام و مساحت مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته و گویند که آدم علم

اسلام آنجا زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم دراز می دو هزار و پنهانی پانصد
 ارش باره بنایت محکم و جانب غربی و خضوی آن بادریاست و در جانب جنوب مینا است و
 بیشتر شهر که محل امنیت آن چیز نیست که جهت محافظت کشتیهها ساخته اند مانند صطبل که پشت بر
 شهرستان دارد و دیوارها بر لب آب دریا درآمده و در گاه پنجاه گردنگذشته بی دیوار آلاکته بخیر و این دیوار
 بدان بود کشیدند که چون خواهند که گشتی در مینا آیند بخیر یا شست کنند از آب فرو رود و
 بر اثر آن بخیر از آب بگذرد و از بخیر پاکشد تا کسی بگانه قصد این کشتیهها نکرده و بدو خانه شرقی بدست
 چپ چشمه است که میت و شش پایه فرو باید شد تا آب رسند و آن را عین البقر گویند و
 میگویند که آن چشمه آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاه خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن
 چشمه را عین البقر میگویند و چون از این شهرستان عکه سوی مشرق روند کو میت که اندر آن
 مشاهد انبیاء است علیهم السلام و این موضع از راه برگماره است کسی که ببرد و در او قصد
 افتاد که آن هزارهای متبرک را بنیم و برکات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجوم مردمان
 عکه گفتند آنجا قومی قصد در راه باشند که بر آن غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته
 باشد بستانند من نفقه که دیشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون مشدم از ده هزاره شرقی روز
 شنبه میت و سیوم شعبان ششمه شان و ثلثین و اربعه اول روز زیارت قبر عکهم
 که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صاحبان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود
 که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مرد عجمی بهم
 پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار دیگر آن هزارات متبرکه را در یافته بود و دوم کثرت بدان
 غریت روی بدان جانب آورده بود بدان مویت شکر باری تبارک و تعالی در کعبه
 نماز بگذارد و مسجد شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر غرضی که کرده بودم وفا میکردم بدی رسیدیم

که از ابروت میگفتند آنجا قبر عیسی و شمعون علیهما السلام را زیارت کردم و از آنجا بخارک رسیدم
که آنجا داسون میگفتند آنجا نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا به
دیگر رسیدم که از ارحم الراحمین میگفتند و قبر مود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریافتیم اندر خطیره او در
خرقوت بود و قبر عزیر النبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و دروی کسوجوب بر فقم بدیسی
دیگر رسیدم که آنجا خطیره میگفتند و بر جانب مغربی این دیه دره بود و در آن دره چشمه آب بود که نیز
که از سنگ بیرون می آمد و بر آب چشمه بر سر سنگ مسجد کرده اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ
ساخته و سقف سنگین در زده و دروی کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بشواری در تو انداختن
و دو قبر نزدیک یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زان
موسی علیه السلام بود و مردم آن ده آن مسجد و منار را تعبد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ
نهاده و غیره و از آنجا بدیسی شدم که از اربل میگفتند و بر جانب قبله آن یک کوهی بود و اندران کوه
خطیره و اندران خطیره چنانکه گور نهاده بود از آن فرزند آن یعقوب علیه السلام که برادر آن
یوسف علیه السلام بودند و از آنجا بر فقم می رسیدم وزیر آن قل غاری بود که قبر مادر یوسف علیه السلام
در آن غار بود زیارت آنجا دریافتیم و از آنجا بر فقم دره پیدا آمد باخرا آن دره دریائی مدید آمد
کوچک و شهر طریقه بر کنای آن دریا است طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش با مزه و شهر بر غری دریا است و بهمه بیائی گرا با
شیر و فصله آبها بدان دیامیر و مردم آن شهر و ولایت که بر کنای آن دریا است همه آب
ازین دریا خوردند و شنیدم که وقتی اسیر بدین شهر آه بود فرمود که راه آن بلید بها و آبها
پلیدانان دریا باز بند آب دریا گنده شد چنانکه نمی سالیست خوردن باز فرمود تا به راه
آبها می چرکین که در آنجا بود بکشودند باز آب دریا خوش شد و این شهر را دیواری حصین است

چنانکه از لب دریا گرفته اند و گردشگر دانیده و از آن طرف که دریا هست دیوار نذر و بناهای
 بسیار در میان آبست و زمین دریا آنجا سنگست و منظر بسیار ساخته اند بر سر اسطواناتهای بخت
 که اسطواناتها در آبست و در آن دریا ماهی بسیار است و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در
 مسجد چشمه است و بر سر آن چشمه گرابه ساخته اند و آب چنان گرم است که تا آب سرد
 نیامیزد بخود نتوان ریخت و گویند آن گرابه سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است
 و من در آن گرابه رسیدم و اندر شبهه طبری مسجدی است که نزد مسجد یاسمن گویند با جانب
 غربی مسجد پاکیزه در میان مسجد و کافی بزرگ است و در آن محرابها ساخته و گرد بر گرد آن
 دکان درخت یاسمن نشاندند که مسجد را آن باز خوانند و روایت بر جانب مشرق قبر
 یوشع بن نون آنجا است و در زیر آن دکان قبر میفانند و غیر است علیه السلام که بنی اسرائیل
 ایشان را کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب تلخ دارد و معنی دریای
 لوط که از جانب جنوب طبری است و آب دریای طبری به آنجا میرود و شهرستان لوط بر کنار
 آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است از شعله شیدم که گفتم دریای تلخ که
 دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی از گوسفند دریای فراسهم آمده سیاه که صورت گاو دارد
 و سنگ می ماند اما سخت نیست و مردم آنرا بر گیرند و پاره کنند و بشهر یا و دیارهای بزرگ ببردند که
 از آن در زیر درختی کنند هرگز که در زیر آن درخت میفتد و در آن موضع تیغ درخت
 رازیان نرساند و بتان اگر گرم و حشرات ریز زمین نمی باشد و العبد لله من الزایعی و گفت
 عطاران نیز بخزند و میگویند که در دریاها افتد و زانقره گویند دفع آن کند و شهر طبرستان
 حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است و با نخی به نخی دریا را می بندند و آب را به جانب غرب
 گویند و آن کوه را به سنگ خاره است و بنی عجمی بر آن نوشته اند که بوقت آن

ثرا بسر محل بود و گویا بی بهره آنجا هست بیرون شهر در جانب قبله آن کسی آنجا زیارت تواند
 رفتن که مردمان آنجا شایعه باشند و چون کسی آنجا زیارت رود که دوکان غوغا و طلبه بسیر آن
 کس بریزد و صحت دهند و سنگ اندازند ازین سبب من نتوانستم زیارت آن کردن چون
 از زیارت آن موضع باز گشتم بدی رسیدم که از آنکه نمیگفتند و جانب جنوب این دیه
 پشته است و بر سر آن پشته صومعه ساخته اند نیکو و دری هندوار بر آنجا نهاده و گویا پونس
 البنی علیه السلام در آنجا است و بر در صومعه چاهیت و آبی خوش دارد چون آن
 زیارت دریافتیم از آنجا به عکه آمدیم و از آنجا تا عکه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه بودیم بعد
 از آن از آنجا بر فقیم و بدی رسیدیم که آنرا حفا میگفتند و تاریدین بدین دیه در راه ریگ
 فراوان بود از آن که زرگران در عجم بکار دارند و ریگ میگویند و این دیه جفا بر لب دریا
 است و آنجا خلستان و اشجار بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ میساختند
 و آن کشتیهای دریائی را در آنجا جودی میگفتند از آنجا بدی دیگر فقیم یک فرسنگ که آنرا
 گفته میگفتند از آنجا راه اندر یا بگردید و بکوه در شده سوی مشرق و صحرا و سنگستانها بود که در آن
 تاج میگفتند چون فرسنگ دو بر فقیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا آتخوان حیوانات
 بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل محجور شده بود و همچون سنگ شده از بس موج که
 بر آن کوفته بود و از آنجا شهر رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عکه آنجا هفت فرسنگ بود
 و شهر نیکو آب روان و خلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حصین و در آنهمین
 و چشمه آب روان در شهر و سبزه آویند نیکو چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند
 تا شام و تفریح دریا کنند و جمعی را خاندین آنجا بود که همچو سفال چینی آنرا تنگ کرده بودند چنانکه صد
 من آب در آن گنج در ز شنبه سلاخ شعبان از آنجا بر فقیم مهربر ریگ می بر فقیم عقار یک فرسنگ

ط ناسخ جمعی از این سفرنامه

و دیگر بابه دختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه را از کوه و صحرا چون چند فرسنگ بر فقیم شهر رسیدیم کما آن شهر را کفر سابا و کفر سلام می گفتند و ازین شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همیاد و حقل بود چنانکه ذکر کرده شد و در یکشنبه غره رمضان به رمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد بلند قوی و دروازهاست اینین بر بناده و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است و آب ایشان از باران باشد و اندک هر سراسی حوضی باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد در میان مسجد آذینه حوضهای بزرگست که چون آب باشد هر که خواهد برگردد و نیز در مسجد آنجا سیصد گام اندر دو سیت گام مساحت است بر پیش صفحه نوشته بودند که پانزدهم محرم ۲۵۰ که خمس و عشرین است آنجا زلزله بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما کس را از مردم مملی نرسید و درین شهر رفاه بسیار است و بیشتر را دو خانهای مردم محرم است بتکلف و نقش ترکیب کرده و رفاه را بازه میبردند که دندان ندارد و یک کی در آنجا می کنند و آنه یکشند بطول حدود پانزده بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح می سازند و انواع و الوان را خامها آنجا دیدیم از لعل و یسره و سیاه و سفید و همه لونی و آنجا نوعی انجیر است که بر از آن بهیم جان باشد و از آنجا همه اطراف بادوی برزدین شهر رمله را بولایت شام و مغرب فلسطین میگویند سیوم رمضان از رمله بر فقیم بدیهی رسیدیم که خاتون می گفتند و آنجا بدیهی دیگر فقیم که آنرا قریه العنب می گفتند و در راه سداب فراوان دیدیم که خود روی بر کوه و صحرا رسته بود و درین دیشتمه آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می آید و آنجا آخره ساخته بودند و عمارت کرده و آنرا آنجا بر فقیم روسی بر بالا کرده تصور بود که بگوئی میرویم که چون بر دیگر جانب فرودیم شهر باشد چون مقداری بالا فقیم صحرا غظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک بر سر کوه شهر است المقدس بهاده است و از هر آب

که ساحلست آتیت المقدس بچاه و کوشش فرسنگ دار بلخ آتیت المقدس شتصد و هفتاد و شتر
 فرسنگ است قاصد مضاف شصت و سه ثمان و شصت و شش دار بمانه در بیت المقدس شدیم کیسالت شمس
 بود که از خانه بیرون آمده بودیم و دایم در سفر بوده که هیچ جائی مقامی آسایشی تمام نیافته بودیم -
 بیت المقدس اهل شام و آن طرف قدس گویند و از اهل آن ولایات کسی بچگونگی آن فتن
 در جهان موسوم بقدس حاضر شود و بموقف بایستد و قربان عید کند چنانکه عادت است و سال
 باشد که زیادت از بیت هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان آنجا بزرگست
 کنند و از دیار روم و دیگر بقلع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند و زیارت کلیسا و گنبد
 که آنجا است و کلیسا بزرگ آنجا صفت کرده بود و بجا خود رسد و در وساق بیت المقدس بمکعبه است
 همه کشاد زری درخت زیتون آنجا و غیره و تمامت بی آتیت و نعمتها فراوان ارزان باشد و
 که خدایان باشند که بر یک بچاه هزار من و غنم و بیوت و چاه با و حوضها پر کنند و از آنجا با طرف عالم بزرگ
 و گویند زمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر علیه السلام و الصلوات بخوابید یکی
 از بزرگان که گفتی پیغمبر خدا را در معشیت یاری کن پیغمبر علیه السلام جواب گفتی نان و زیت شام
 من اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم شهر است بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و
 بروستا قها چشمه های آتیت اما شهر نیست و گرد شهر باروی حصین است از سنگ و گچ و دروازه
 آهنین و از دیوار شهر هیچ درخت نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهر بزرگست که
 آن وقت که دیدیم بیت هزار مرد در دو بود و بازارها نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر تخته
 سنگهای فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران
 بارد همه زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر نساغ بسیار اند و هر گویی بارشده جدا باشد و جاع
 مشرفی است و باروی مشرقی شهر باروی جامع است چون از جامع بگذری محله بزرگست

عظیم موار و از مساجد گونید و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و مشرودم آنجا خواهند کرد
 بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم در آنجا آمده اند و مقام ساخته اند آن شهر و فوات یابند و چون
 در راه حق سجان و دعا و در مسجدی آگاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناه و پندگان تو باش و عفو
 تو آئین یارب العالمین بر کناره آن دشت مقبره است بزرگ و بسیار و واضح بزرگوار که مردم
 آنجا ناز کنند و دست بجایات بردارند و از سجان و دعا حاجات ایشان روا گرداند **اللَّهُمَّ هَبْ لِي**
حَاجَاتِي وَ اقْضِ دُعَائِي وَ سَيِّئَاتِي وَ احْشُرْ عَمَلِي بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ طبع میان جامع و این
 دشت مساجد وادی است عظیم تر رف در آن واد که همچون خندقت بناهای بزرگست
 بنشینان گنبد سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه نهاده که از آن عجب تر باشد تا خود را
 چگونه از جای جدا داشته باشد و از راه بود که آن خانه فرعون است و آن وادی **ادی** چشم پریدم که
 این لقب که بر این موضع نهاد است گفته بود که از خلافت عمر خطاب رضی الله عنه آن دشت مساجد
 شد که گفته و چون بدان **ادی** نگریست گفت این **ادی** چشم است و مردم عوام چنین گویند پس که
 بسیر آن **ادی** شود و از دوزخیان شنود که صد از آنجا بر می آید من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم و چون
 از شهر که جنوب نیم فرسنگی بودند و بنشین فرودند چشمه آب زنگ سیرون می آید از آن عین سلوان
 گویند عمارت بسیار بر سر آن چشمه کرده اند و آب آن بدی می رود و آنجا عمارت بسیار کرده اند
 و بناها ساخته و گویند هر که بدان آب سروتن بشوید زنجها و بیماریهای خرسن از دوزایل
 شود و بر آن چشمه و قضا بسیار کرده اند و بیت المقدس را بیمارستانی نیکست و دو قفس بسیار دارد
 و خلق بسیار را در و شربت دهند و طبیبان باشند که از وقف مردم مستمند در آن بیمارستان
 و مسجد آویند بر کنار شهر است از جانب مشرق و یک دیوار مسجد بر کنار واد چشمه است و چون
 از مسجد بیرون مسجد آن دیوار که با واد است بنگرند صدرش باشد بنگهای عظیم بر آید

چشمه منسوب به
 چشمه است که در
 غطف عربی است
 که مادی را گویند
 چشمه را چشمه
 طبعی که در نام
 او مشهور بود چون
 در آنجا لاشه های
 مردگان می یافتند
 بنام آن دشت
 را کرده می نامند
 این است و در بنی
 چشمه
 باستان
 شفا خانه
 رسوم و عقیقه

چنانکه گل و گنج در میان نیست و نماند و در مسجد همه سر و لویاها راستست و از برای سنگ محضر
که آنجا بوده است مسجد تمام آنجا بنا نهاده اند و این سنگ محضر آنست که خلائی غرض جل موسی
علیه السلام را فرمود تا آنرا قبله سازد و چون آنجا رسید و موسی آنرا قبله کرد بسی نزیت و هم
در آن زد و دی وفات کرد و تا بر دگرا سلیمان علیه السلام که چون قبله محضر بود و در دگر محضر
بسا خند چنانکه محضر در میان مسجد بود و محراب خلق و داعیه تعمیر آن محضر مصطفی علیه الصلوه و السلام
هم قبله آن میدانستند و نماز را روی بدین جانب میکردند تا آنگاه که از یونان رفتند و فرمود که قبله خانه کعبه
باشد و صفت آن بجای خود یاد میخواستیم تا مساحت این مسجد بگویم گفتیم اول هیئت و وضع
آن نیکو بدانهم و نیم بعد از آن مساحت گفتند تا در آن مسجد میگشایم و نظاره میکردم پس در جانب
شمالی که نزدیک مقبره یعقوب علیه السلام است بطاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد
به قصد و چهار ازش است و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ازش بگز ملک و گز ملک آن است که
بخراسان آنرا گز شاهانگان گویند و آن یک ازش و نیم باشد چنانکه کمتر زمین مسجد و فرسنگ
است و در زها باز نیز گرفته مسجد مشرقی شهر و آباد است که چون از بازار مسجد روزی
بمشرق باشد در گاهی عظیم نیکو مقدار سی گز ارتفاع در مسیت گز عرض اندکم داده و در
دو و جناح باز بریده درگاه و روی جناح و ایوان درگاه نقش کرده همه بیدایای نمون
که در گچ در نشاندند و نقشش که خواسته اند چنانکه ختم از دیدن آن خیره ماند و کتابی بخندید
نقش میان آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب آسمان
افد شعاع آنچنان باشد که عقل بدان تحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته
از سنگ هندی و دو در تکلف ساخته روی درها بر پنج و شش که گوی زبر طلا است و
کوفته و نقشهای بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و پشت گز پهنای آن

۴
مجلس
نقشه

۴
نقشه

۴
نقشه

۴
نقشه

باب دوم علیه السلام گویند چون ازین در دروند بدست راست دور واقع است بزرگ
 هر یک است و نه ستون رخام دارد باستونهای و نعلبانی مرغم ملون در زبانه باز گرفته و بر سر
 ستونهای طاقها از سنگ نده بی گل گنج بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنجم سنگ میشناسند
 و این رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره و چون از دروند بدست چپ که آن شاست
 رواتی دراز کشیده است شصت و چهار طاق همه بر سر ستونهای رخام و دری دیگر است هم ازین
 دیوار که از باب السقر گویند و درازی مسجد از شمال مجنوب است تا چون مقصوره از آن باز
 بر کتبه ساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است و از جانب شمال دور دیگر است در
 پیشو یکدیگر هر یک هفت گز عرض در دوازده گز ارتفاع و این در باب الاسباط گویند و
 چون ازین در گذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میروند باز در گاه عظیم نزدیک است
 و سه در پیشو هم بر آنجا است همان مقدار که باب الاسباط است و بعد از آن و بر پنجم تکلفات
 کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در باب الابواب گویند از آن سبب که مواضع دیگر
 در باجفت جفت است مگر این سه در است و میان آن دو در گاه که بر جانب شمال است ازین
 رواق که طاقهای آن بر پیلایه است قبه است و این باستونهای مرتفع برداشته و از آن
 بتنهیل و سر چها بر آسته و از آن قبه یعقوب علیه السلام گویند و آن جامی نماز او بوده است و
 بر پهنای مسجد واقع است و بر آن دیوار در ست بیرون آن در دو در یوزده صوفیان است
 و آنجا جای نماز و محرابها نیکو ساخته و خلقی از مصوفه همیشه آنجا محراب باشند و نماز بجا بکنند الا
 روز آوینه مسجد در آید که آواز تکبیر ایشان برسد و بر کن شمالی مسجد راقی نیکو است و قبه بزرگ
 نیکو و بر قبه نوشته است که: محراب زرکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته
 و دیوار شرقی در میان جامی مسجد در گاه عظیم است به تکلف ساخته اند از سنگ مرمر

در رواق کشیده
 و در باب

در باب
 و در باب

در باب
 و در باب
 و در باب

که گویی از سنگ یکپاره تراشیده اند به بالای پنجاه گز و پنهانی می گز و نقاشی و نقاشی کرده و در
 ورنیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو یکپایه بیش نیست و بر درگاه تکلف بسیار کرده از
 آهن و برنج و مشقی و حلقهها و پنجاه بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان علیه السلام ساخته است
 از مهر بر پیش و چون بدرگاه در و در روی سوی مشرق از آن دو در پنجه بردست راست است
 یکی را باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه و گویند این درست که این در سحانه و تگا توبه داود
 علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدیست نفروقی چنان بوده که در پهنی و در پهنی را
 مسجد ساخته اند و از انواع فرشها یا راسته و خدام آن جدا گانه باشند و مردم بسیار آنجا
 و نماز کنند و تقرب جویند بخدائی تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبه داود علیه السلام قبول افتاده همه
 خلق امید دارند و از نصیحت باز گردند و گویند داود علیه السلام پاسبی از عتبه اندرون نهاده بود
 که وحی آمد به بشارت که این در سحانه و تگا توبه او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد
 و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدائی سحانه و تگا توفیق طاعت و تبر از نصیحت
 طلبیم خدای سحانه و تگا همه بندگانش توفیق آنچه رضائی او در آن است روزی کنایه و او از
 توبه و با و بجز تبه محمد و آل الطاهرین و در دیوار مشرقی چون بگوشه رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع
 جنوبی است و پیش دیوار شمالی مسجد است و اب که بدرجهائی بسیار فر و باید شدن و آن
 بیت گز در پانزده گز باشد و وقف نگین برشته نهائی رخام و مذهب علی آنجا نهاده است و آن
 مذهب نگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین
 سخت کرده اند چنانکه بخند و آن مذهب است که علی بطفولیت در آنجا بود و با مردم سخن می
 گفت و مذهب این مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب بر مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب
 مشرق و محراب دیگر از آن و گویا علیه السلام در اینجا است و آیات قرآن که در حق رکب

و مریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند و گویند مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده شکی
ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که گویی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است گویند بوقت
وضع حمل مریم آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروفست به بهی عیسی علیه السلام
و قدیمها بسیار بخین نقر گین آویخته چنانکه همه شبها سوزد و چون از درین مسجد بگذری
هم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ رسد مسجد دیگرست عظیم نیکو دوباره بزرگتر از
مسجد بهی عیسی و از آن مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدای غرور جل مصطفی را اصلی
الد علیه وسلم شب حراج از آنجا آورد و از آنجا به آسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الْأَيْةُ وَآيَاتُهَا
عَاجِلَةٌ بِتَكْلُفٍ كَرِهَ اللَّهُ مُشَاهَدَةً يُكَذِّبُهَا الْكَافِرُ وَخَادِمَانِ جَلَاكُنَّ أَسْيَادَهُ مَبْنِيَّةٌ خَدَمَتْ أُنْزَا
کنند و چون بدیوار جنوبی باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است
و پوشش مسجد بزرگ چهار صد و هشت ارش طولست که مقصوره از دست راست بدیوار
جنوبی و غربی آن پوشش را چهار صد و پنجاه ارش عرض و دویست و هشتاد ستون خلع
است و بر سر اسطوانها طاقی از سنگ در زده و همه سروتن ستونها منقش است و در زار بار بار
گرفته چنانکه از آن محکمتر تواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام ملون انداخته
و در زار بار بار زیر گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگست چنانکه شانزده ستون
در آنجا است و قبه نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته
و قدیمها و سرجها جدا جدا بلسله آویخته است و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو
جانب محراب دو عمود رخاست بزرگ حقیق سرخ و تمام است آنرا مقصوره رخامها ملون
و بر دست راست محراب معاویه است و بر دست چپ محراب عمر است رضی الله عنهما و متقیان

مسجد بچوب پوشیده است نقش و شکلف و بر دیوار مقصوره که با جانب ساخت پانزده
درگاه است و درگاه بتکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز عمارت درشش گز عرض ده ازان جمله آن
دیوار که چهارصد و بیست گز است و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز است و از جمله آن درها کمی برنجی بیش
از حد بتکلف و نیکویی ساخته اند چنانکه گویی ز زمین است بسیم سوخته نقش کرده و نام ماسون
خلیفه بر آنجا است گویند ماسون از بغداد فرستاده است و چون همه درها باز کنند از درون مسجد
چنان روشن شود که گویی ساحت بی سقف است اما وقتیکه باد و باران باشد درها باز
کنند روشنی از درونها باشد و بر چهار رجانب این پوشش از آن هر شهره از شهرهای
شام و عراق هند و قها است و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بکشتن شرفها
تکاء و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیت بچشم و دوطاق و همه
ستونهایش از رخام ملون و این رواق با رواق مغربی پیوسته است و در اندرون پوشش
حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشد با زمین ستوی باشد جهت آب تا چون باران
آید در آنجا رود و بر دیوار خوبی در می است و آنجا متوضا است و آب که اگر کسی محتاج و خشک
شود در آنجا رود و تجدید و صند کند چه اگر از مسجد بیرون شود بنماز رسد و نماز فوت شود از
بزرگی مسجد و همه پشت بامها با زیر اندوده باشد و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است
در زمین بریده چه مسجد یکبار بر سر سنگست چنانکه هر خید باران بار و هیچ آب بیرون نرود و
تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم بر میدارند و نادانها از زیر ساخته که آب بدان فرو آید
و حوضها سنگین در زیر نادانها نهاده و راضی در زیر آن که آب از آن سوراخ بجری رود و
بحوض رسد ملوث نشده و آسبب بومی زرسید و در سه فرسنگ شهر آبگیری دیدیم عظیم که آنها
که از کوه فرو آید در آنجا جمع شود و از راه ساخته که بجای شهر رود و در همه شهر فراخی آب در

جامع باشد و در همه راهها و محلههای آبی باشد از آب باران که آنجا جز آب باران نیست و هر کس آب را بخورد
 گیرد و گویا بها و هر چه باشد بمهره آب باران باشد و این جمیعها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد
 که سنگ خاره است اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود و چنین گفتند که این
 سلیمان علیه السلام کرده است و همه چیزها چنان است که چون توری مسرجهای نگیین است بر سر هر
 حوضی تا هیچ چیزی در آن نیفتد و آب آن شهر از همه راهها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک بارانی بارید
 سه روز از آلوده آنها آب میآید و چنانکه مواصافی شود و اثر نماند هنوز قطرات باران هیچکدام گفتم که شهرت
 بر سر کوه است زمین بهر آنست اما مسجد از زمین بملازمستوی است و از زمین مسجد به نسبت مرفوح
 هر کجا نشیب است و دیوار مسجد بلند تر است از آنکه پی بر زمین نشیب نباشد و اندوه هر کجا فراز است دیوار کوه
 تر است پس این وضع که شهر محلها در نشیب است مسجد در پشته است که هیچیک آنکه نقب باشد بریده اند و بنا
 مسجد بیرون آورده و از آن درهای باب النبی علیه الصلوٰه و السلام گویند و این در از جانب قبله یعنی
 جنوب است و این چنان ساخته اند که ده گز پهن دارد و ارتفاع به نسبت درجات چنانچه گز
 علو دارد یعنی سقف این ممر در جای مبیت گز خلوت است و بر پشت آن پوشش مسجد است و
 آن ممر چنان محکم است که بنائی بدان عظیمی زیشت آن ساخته اند و در همه چیز اثر نکرده و در آنجا
 سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند
 و میگویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است و پیغمبر علیه السلام و اوصوه
 در شب معراج ندان را بگذرد مسجد آمد و این باب بر جانب راه که هست و بنزدیک در بر دیوار
 باز دارد و بزرگ بر سنگ نقیشت گویند که حمزه بن عبد المطلب عمر رسول علیه السلام بنحایت
 است چهره مردش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپرد است و بر این در مسجد که
 این ممر ساخته اند درسی به مصرع بر آنجا نشانده دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع

دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله که این ضلع مسجد آنجا است
بجمله دیگر بنایند چون در خواهند رفت و بر در مسجد از دست راست تنگی در دیوار است بالای
آن پانزده اش و چهار ارش عرض همچنین درین مسجد ازین بزرگتر هیچ تنگی نیست اما
سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی چهل گز بلندی و در پیک
مسجد درست مشرقی که از آباب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و به شبی
فرودند آنجا چشمه سلوان است و درمی دیگر است همچنین در زمین برده که از آباب الحطه گویند
و چنین گویند که این در آن است که خدائی عزوجل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن
بمسجد و قوله **لَا ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُلُوا حَظًّا نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ**
و در می دیگر است و از آباب السکینه گویند و در دهن در آن مسجدی است با محرابهای بسیار و در
اولش بسته است که کسی در نتوان شد گویند تا بوقت سکینه که از زینبارک تنگی در قرآن یاد
کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگزینند و جمله در آن جامع بیت المقدس زیر و بالا
نه در است که صفت کرده ام -

صفت دکان که میان ساحت جانب ست و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن
قبله بوده است - بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان را بر آن کرده اند که
صخره بلند بوده است و تخته است که آنرا پوشش در آورند این دکان اساس نهاده اند
سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز صحن آن هموار و نیکو سنگ خام
و دیوار هاشمچنین و زرهای آن با نیز گرفته و چهار سو آن تخته سنگهای رخام همچون
خطیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راهها که جهت آن ساخته اند بهیچ جای
دیگر بر آنجا نتوان شد و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان

این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بار آید بجز آنها درین حوض رود
و آب این حوض از نه آب ها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چهار قبه در این
دکانست از همه بزرگتر قبه صخره است که آن قبله بوده است

صفت قبه صخره بنائی مسجد چنان نهاده است که دکان میان ساحت آمده
دقیقه صخره میان دکان و صخره میان قبه و این خانه است ششم راست چنانکه در پیش
انین شنگانه سی و سه ارش است و چهار در در چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی
و شمالی و جنوبی و میان هر دو در در شصت و هجده دیوار سنگ تراشیده کرده اند مقدار است
ارش و صخره را بمقدار صد گز و در باشد و نه شکله راست دارد یعنی مربع یازده در بل سنگه
نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوبی و چهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند
مربع به بالای دیوار خانه مذکور و میان هر دو ستون از چهار گانه جفتی اسطوانه رخا فایم
کرده همه به بالای آن ستونها و بر سر آن دوازده ستون بنا کرده اند و گنبدی است که
صخره در زیر آنست و دور صند و بیت ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها
و اسطوانه ها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون یکویچ آنچه تراشیده و از یکپاره سنگ
ساخته و در آنرا اسطوانه میگوید اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر
کرده است از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخا فایم بستم است
نهاده چنانکه در نصف اول میان دو ستون دو عمود بود و اینجا میان دو ستون بر عمود
و بر ستونها چهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است و بر سر عمود و دو شاخ چنانکه بر سر
عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است آنوقت این گنبد عظیم بر سر
این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنانست که از فرنگه بلگری آن قبه چنان بر سر

کوهی پیدا باشد زیرا که ازین گنبد تا سر گنبد سیارش باشد و بر سر میت گرد یوار و متون
 نهاده است که آن دیوار خانه است و خانه بدکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد
 پس از زمین حاجت مسجد تا سر گنبد شصت و دو گز باشد و بام و سقف این خانه بنجارت پوشیده
 است و بر سر ستونها و عمودها و دیوار صیقلی که مثل آن کم افتد و صخره مقدار بالائی بر گرد از زمین
 بزرگ است و صخره از رخام برگردا کرده اند تا دست بوی نرسد و صخره شکلی که بود رنگست و دیگر
 کس پایی بر آن نهاده است و از آن سو که قبله است یک جایی نشیمنی دارد و چنانست که
 گوئی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه گوئی گل نرم بود
 که نشان انگشتان پایی در آنجا مانده است و بهفت پی چنین برش است و چنان شنیدم
 که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان
 پایی اوست و در آن خانه صخره همیشه مردم باشند از مجاوران و عابدان و خانه بفرشها
 نیکو بپاراسته اندازا بر ششم و خیره و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر آویخته است بسلسله
 نقره گین در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر کی نوشته که وزن آن چند است و آن
 قندیلها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر میگردد فتم که هزارین نقره آلات در آنجا بود
 شمع دیدیم همانجا بس بزرگ چنانکه بهفت ارش درازی او بود و طبری تئیمبر چون کافر
 ز باجی و عنبر سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع با آنجا فرستد و یکی از آنها
 این بزرگ باشد و نام سلطان بزرگ بر آن نوشته و آن جایست که سوم خانه خدای سبحان
 و تقاضاست چه میان علمای دین معروفست که هر نزاری که در بیت المقدس گزارد بهر بست
 پنج هزار نماز قبول افتد آنچه بدین رسول علیه الصلوٰه و السلام کند هر نزاری به چاه هزار نماز شمار
 آنچه بیکه معظمه شریفها است کنگارند بصند هزار نماز قبول افتد خدای عز و جل بهر بندگان خود را

توفیق دریافت آن روزی کنا و گفتیم که همه بامها و پشت گنبد با بار زیر اندوده اند و چهار
خانه در بائی بزرگ بنهاده است و در مصرع از چوب ساج و آن در با پیوسته بسته باشد و
بعد از این خانه قبه ایست که آنرا قبه سلسله گویند و آن آنست که سلسله او و علیه السلام آنجا تخته
است که غیر از خداوند حق را دست بدان زسیک و ظالم و غاصب دست بدان زسیک
و اینخی نزدیک علماء مشهور است و آن قبه بر سر پشت عمود رخام است و شش ستون
شکلین و همه جوانب قبه کشاده است الا جانب قبله که تاسر بسته است و محرابی نیکو در آنجا
ساخته و هم بر این دکان قبه دیگر است بر چهار عمود رخام و آنرا نیز جانب قبله بسته است
محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبه جبرئیل علیه السلام گویند و فرش درین گنبد نیست بلکه
زمینش خود سنگست که هموار کرده اند گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر
علیه الصلوٰة و السلام رکوب کرد و از پس آن قبه دیگر است که آنرا قبه رسول علیه
الصلوٰة و السلام گویند میان این قبه و قبه جبرئیل بیت ارش باشد و این قبه نیز بر سر
چهار ستون رخاست و گویند شب معراج رسول علیه السلام و الصلوٰة اول قبه صحفه
نماز کرد و دست بر صحفه نهاد و چون بیرون می آمد صحفه از برای جلالت او بر خاست
و رسول علیه الصلوٰة و السلام دست بر صحفه نهاد تا باز بجائی خود شد و قرار گرفت و هنوز
آن نیمه محلق است و رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا به آن قبه آمد که بدو منسوب است و بر
براق نشست و تعظیم آن قبه از آن است و در زیر صحفه غاری است بزرگ چنانچه همیشه
شمع در آنجا فروخته باشد و گویند چون صحفه حرکت بر خاستن کرد زیرش خالی شد و چون
قرار گرفت همچنان ماند.

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است آبشش موضع راه

همچنان به تکلف ساخته و عمود بازده و حاق ساخته و گنبد بر نهاد تا از مقادیر آن گنبد
 جانب شمالی را هیت از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمود باطل قبا ساخته تا از آن قبا
 گویند و تقدیر کردیم که بدین شش نه ساخته اند صد نهاردینا خرج شده باشد بر سر است مسجد
 نه بردگان جامی است چند انکه مسجدی که یک بر جانب شمالی که از آن چون خطیه و سب غنه اند
 از سنگ تراشیده و دیوار و پنجه بالائی مردی پیش باشد و زامه اب از گویند و زو کج
 حطیره سنگیت بر بالای مردی که سه و چنانست که زینوی کوچک تا از آن موضع افتد
 سنگ نامهور گویند این کرسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی
 بدان وقت که عمارت مسجد میکردند همی در جابح بیت المقدس دیده بودم و نصویر کرده
 و همانجا بر روزنامه که داتم تعلیق زده از نوادر مسجد بیت المقدس درخت حوریدیم در آن
 بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و الصلوة عزیم کردیم و چون به
 غره ذی القعدة ۳۱ گه ثمان و ثلثین و اربعه و زیت المقدس تا آنجا که آن مشه
 است شش فرسنگ است و راه سوئی جنوب میرود و بر راه دیه های بسیار است و زرع
 و باغ بسیار است و در حقان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و ساق خود روی نهایت
 ندارد و فرسنگی شهر چهارده است آنجا چشمه است و باغ و بساطین بسیار و از آنجا
 گویند خوشی موضع را و یک فرسنگی شهر بیت المقدس بر سیاه از آبی است و آنجا بزرگ
 میدارند و همیشه قومی آنجا میجو و باشند و از ایران بسیار رسند و از بیت المقدس نهند و از آنجا
 آنجا قربان کنند و از دم آنجا بسیار آید و من آن نزد که ز شهر بیاید و شب آنجا بدم

صفت خلیل صلوات الله علیه اهل شام و بیت المقدس این شهر را
 گویند نام دین گویند نام آن دین مطلق است و برین مشهود و گفت بسیار و بسیار

دیگر بدین دینچه است که از سنگ بیرون می آید گنجی ماندک و راهی دور جوی بریده و آنرا
 نزدیک دیه بیرون آورده و از بیرون دیه جوی ساخته اند سر پوشیده آن آب را در آن حوض
 همگی نذاتلف نشود تا مردم دیه و از آنرا کفاف باشد مشهد بر کنار دیه است از سوی جنوب
 و آنجا جنوبی مشرقی باشد مشهد چهار دیواری است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن
 هشتاد و ارش در پهنای ایش از ارتفاع دیوار است ارش سردیوار و ارش شاخت دارد و محراب
 و مقصوره کرده است از پهنائی این عمارت و در مقصوره محرابها نیکو ساخته اند و دو گور در
 نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور سنگهای تراشیده به بالا
 مرک بر آورده اند آنکه بر دست راست قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن است
 علیه اسلام میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد و در این مشهد زمین و دیوار و در شهرها
 قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکو تر بود و مصلی نمازی حصیر دیدیم آنجا که
 گفتند امیر بجهوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است گفتند آن مصلی در مصر است
 و نیاز مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بهانیر زیدی مثل
 در بیج جایی ندیدیم چون از مقصوره بیرون روند میان ساحت مشهد دو خانه است
 هر دو مقابل قبله آنچه بر دست راست اند از آن قبر ابراهیم حلیل صلوات الله علیه است
 و آن خانه بزرگست و در اندون آن خانه دیگر است که گرداو بر تواند گشت و چهار دیچه
 دارد که در آن گرد خانه بینگردد و از هر دیچه قهرامی مینزد و خانه را زمین و دیوار در فرسها
 دیبا گرفته است و گوری از سنگ بر آورده بمقدار سه گز و قدیلها و چراغها نهانقرگین بسیار
 آویخته آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اند از آن گور سدر است که زن ابراهیم
 علیه اسلام بود و میان هر دو خانه رگدزی که در هر دو خانه در آن رگدز است چون بزرگ

خانجا نیز قنادیل و مسرجهائی بسیار آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند و گو خانه دیگر
است نزدیک هم بردست راست قبر یعقوب بن حمیر است علیه السلام و از دست چپ گو خانه
زن یعقوب است و بعد از آن خانه است که ضیافت خانه های ابراهیم صلوات الله علیه
و درین مشهد شش گور است و ازین چار دیوار بیرون نشیبی است و از آنجا گو خانه یوسف
ابن یعقوب علیه السلام است گنبدی نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب
که صحر است میان گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبره عظیم کرده اند و از بسیاری جا
مرد را با آنجا آورده اند و دفن کرده و بر با هم مقصوره که در مشهد است مجمره ساخته اند همانجا
که آنجا رسند و از اوقاف بسیار باشد از دیهات و مستحقات در بیت المقدس و آنجا اغلب نجو
باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد همانان و مسافران و از آنرا نان و
زیتون دهند آنجا مدر با بسیار است که با پترو گا و همه روز آرد کنند و کینرکان باشد که بهروز
نان بزنند و ماهنای ایشان هر یکی یک سبغ باشد هر که آنجا رسد و او را هر روز یک گرده نان
کاسه عدس بزیست بخت دهند و میوز نیز دهند و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام
تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت
مهی باشد گویند که اول این مشهد را در ساخته بودند و همگی در نتوانستی رفتن الا از آن
از بیرون زیارت کردند چون مهدی بلکه عصر نشست فرمود تا آنرا در بکشاند و آنجا
بسیار بنهادند و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند و مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه
از زمین بجا رگزی بالا است و از هر دو جانب در جات سنگین ساخته اند که یکجا باب برودند و دیگر
جانب فرود نمودی آئینین کو چک بر آنجا نشاندند است پس من از آنجا به بیت المقدس
آدم از بیت المقدس پیاده جمعی که عزم سفر حجاز داشتند برقم و میل مراد عدد پیاده و

رو نیکو بود اورا ابو بکر مہدی میگفتند بنی مذی القعدہ ۳۶ ثمان ثلثین و اربعۃ اربعت المقدس
 رفتیم سه روز را بجائی رسیدیم کہ آنرا عمر میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود بنہرلی دیگر
 رسیدیم کہ آنرا اودای القری میگفتند بنہرلی دیگر رسیدیم کہ آنرا بخابندہ روزیکہ رسیدیم و آن سال
 قافلہ از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت پس کہ بسکتہ العطارین فرو دادیم برابر باب النبی علیہ
 السلام روز دوشنبہ بعرفات بودیم مردم بر خطر بودند از عرب چون از عرفات باز شدیم
 در روزیکہ بایستادیم و برادہ شام با گشتیم سوی بیت المقدس - پنجم محرم ۳۶۹ تسع و ثلثین
 و اربعۃ ہلالیہ تقدس رسیدیم شرح مکہ و حج اینجا ذکر نکردیم تا حج آخرین بشرح بگویم ترسیا
 بہ بیت المقدس کلیسیائیست کہ از اربعۃ القامۃ گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند و ہر سال از مردم
 خلق بسیار آنجا نیز زیارت و ملک الروم نیز نہانی باید چنانکہ کس نداند و بروز کاری کہ غیر
 مصر الحاکم با مرشد بود قیصر روم آنجا آمدہ بود حاکم از آن خرداشت رکابداری از آن خود
 نزدیک او فرستاد و نشان داد کہ بدان حلیت و صورت سر در جامع بیت المقدس نشسته است
 نزدیک وی رو بگو کہ حاکم از نزدیک تو فرستادہ است و میگوید ما ظن نہ بری کہ من از تو خبر ندارم
 اما این باش کہ بتو هیچ قصد نخواہم کرد و ہم حاکم فرمود تا آن کلیسیا را غارت کردند و بکند و خراب
 کردند و مدتی خراب بود و جب از آن قیصر رسولان فرستاد و ہایا و خدمتہای بسیار کرد
 صبح طلبد و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند و این کلیسیا جایی
 وسیع است چنانکہ ہشت ہزار آدمی در آن جا باشند ہمہ تکلف بسیار ساختہ از خام رنگین و قہقا
 و تصویر کلیسیا را از اندرون بہ دیوای رومی پیراستہ و مصور کردہ و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برد
 صورت عیسای علیہ السلام چند جا ساختہ کہ برخی نشسته صورت دیگر انبیاء چون ابراہیم و
 یساکیل و اسحق و یعقوب و نذرند و علیہم السلام بر آنجا کرده و بر و عن کنند و روس بدم کرده

و باز در هر صورتی بنگیند قیق ساخته و بر روی صورتها نهاد و عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صوت
 نشده است و از جهت گود و غار کرده اند تا بر صوت نه نشینند و هر روز آن بنگینها را خادمان پاک
 کنند و جز این چند موضع دیگر است همه تکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بطویل انجامد و این
 کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان
 و بهشت است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جایست که
 همانا در جهان چنان جائی دیگر نباشد و درین کلیسا با ساقیان و راهبان نشسته باشند
 و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند پس از نسبت المقدس غم گرم
 که در دریا نشینم و بمصر روم و بازار آنجا بلکه روم با و معکوس بود و بدیدار مستعذر بود و رفتن بر آه خشک
 بر قدم و بر رمل که ششم شهر رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو و طاقی دیدیم که
 آنجا بود که گفته مسجد بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند
 فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود و از آنجا بر قدم در راه بسیار و بها و شهر وادیم که شرح
 آن مطول میشود و تخفیف کردم بجای رسیدیم که آنرا طینه میگفتند و آن بندر بود که شتهار و
 از آنجا به تنیس می رفتند و کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره است و شهر نیکو و از
 خشک دور است چنانکه از ماها شهر ساحل نمیتوان دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و جامع
 در آنجا است و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد و آنجا و استبان
 در بازارها کثکثب فروشند که شهر گرمسیر است و بخوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین نافند
 از عمامها و قاپها و آنچه زنان پوشند از این قصبها رنگین بیچ جاشل آن نافند که در
 تنیس آنچه سپید باشد میاط نافند و آنچه در کارخانه سلطانی نافند که به فروشند و نمند
 شنیدیم که ملک فارس بخت هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا بخت او یکدست جانه خاں

بخزند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن و آنجا بافندگان معروف اند کہ جامہ خاص بافند و
 شنیدم کہ کسی آنجا دستار سلطان مصر بافندہ بود و از ما نصدا نیارز و مغربی فروم و من آن دستار دیدم
 گفتند چہ ہزار دنیا و مغربی زر و بدین شہر تنیس بقلون بافند کہ در سہ عالم جامی گیر باشد آن جامہ
 ندینست کہ بہر وقتی از در بہ لونی گیر نماید و بفریب مشرق آن جامہ تنیس بند و شنیدم کہ سلطان
 روم کسی ستادہ بود از سلطان مصر و خواستہ بود کہ صد شہر از ملک سیستان و تنیس بوی سلطان
 قبول کرد و او را از آن شہر مقصود قصب بقلون بود چون آب نیل یادت شود آب تلخ دریا را از
 حوالی تنیس دور کند چنانکہ مادہ فرنگ حوالی شہر آب دریا خوش باشد انوقت بدین
 جزیرہ و شہر جو منہا سی عظیم ساختہ اند بریز زمین فرو رود و آزا استوار کردہ و ایشانرا
 مصلانع خوانند و چون آب نیل غلبہ کند و آب شور قلع از آنجا دور کنند این جو منہا پاک کنند
 و آن چنانست کہ چون راہ آب بکشایند آب دریا و جو منہا و مصلانع رود و آب این شہر
 ازین مصلانع ہست کہ بوقت زیادت شدن نیل پر کردہ باشد و تا سال دیگر از آن آب
 بر میدارند و استعمال میکنند و بہر گاہ بیش باشد دیگران میفروشند و مصلانع وقف نیز بسیار
 باشد کہ بخر بار و ہند و درین شہر تنیس بچاہ ہزار مرد باشد و دہام ہزار کشتی در حوالی شہر ہست
 باشد از ان باز رگانان و نیز از ان سلطان بسیار باشد چہ ہر جہ بکار آید بمبہ بدین شہر باید
 کہ آنجا ہر چیز نباشد چون جزیرہ ہست تمامت ممالک کبشتی باشد و آنجا لشکری تمام باصلاح
 مستقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ درویم کس قصد آن تخوان کرد و از ثقات شنیدم کہ ہر روز
 ہزار دنیا و مغربی از آنجا بخزنند سلطان مصر رسد چنانکہ آن مقدار بروک معین باشد و محصل
 آن مال یک تن باشد کہ اہل شہر بدو تقسیم کنند در یک روز معین و دگر بخزان رسانند کہ بیچ
 از ان نمکسر نشود و از مسیح کس بعت چیز بی نتانند و قصب و بقلون کہ بہت سلطان

برای خود

بافند به راهبانی تمام دهند چنانکه مردم رغبت کار سلطان کنند چنانکه در دیگر ولایتها که
از جانب دیوان و سلطان بر مصالح سخت پردازند و جامه عاری شتران و ندرین سپاه
بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان میوه و خواربار شهر از رستاق مصر برده و آنجا آلات
آهن سازند چون مقراض و کار و غیره و مقراضی دیدیم که از آنجا بمصر آورده بود و پنج
دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون سوارش بر میگشیدند کشته میشد و چون سوار
فرو میکردند در کار بود و آنجا زنان را حلقی می افتاد به اوقات چون مصر می دوسه بار
بانگ کنند و باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودیم که خبری است که زنان آنجا چون
گرگان بفرامی آیند و آن برنگونه است که ذکر رفت دارتیس بقبط غنیمتی به بیت
روز رود و بجانب مصر روانه شدیم چون بخار دریا رسیدیم بروی گشتی بالا می رفت
رو و نیل چون به نزدیک دریای مصر رسد شاخها میشود و پراکنده در دریای مصر زد و آن شاخ
آب را که مادر آن میرفتیم رومش میگفتند و همچنین کشتی از رومی آب می آمد تا به شهری رسیدیم
که از آنجا صحیح میگفتند و این روستای پرمخت و خواربار است و گشتهای بسیارند و
هر یک را دوست خواربار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقال میروند که اگر نه چنین بود
آذوقه آن شهر بهشت ستور نشایستی داشتن با آن شعله که آنجا است و ما بدین صحاحجه
از کشتی بیرون آمیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم روز یکشنبه بمنتهی صفر ۴۲۹ هجری
و در بجا که روز اورد و روز بود از شهر بویا و قدیم در قاهره بودیم

صفت شهر مصر و ولایتش آب نیل از میان جنوب و مع بمی آید و بمصر

میگذرد و دریای روم میرود و آب نیل چون زیادت میشود و دوبار چدن میشود که چون
به نزد و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر می آید و ولایت نوبه کوستان است و چون

بصحرای ولایت مصر است و مرز حدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سیصد فرسنگ
 باشد در لب آب همه شهرها و ولایتهاست و آن ولایت را صمدی الا علی میگویند و چون
 کشتی شهر اسوان رسد از آنجا بگذرد و آب زرده بای تنگ قمی آید و تیز میرود و از آن بالاتر
 سوئی جنوب ولایت نوبیه است و با و شاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند
 و دین ایشان ترسانی باشد و باز نگانان آنجا روند و مهرب و شانه و پسر بزرگان آنجا برده
 آورند و مصر بر دانیونی باشد یا رومی و دیدم که از نوبه گندم وار رن آورده بودند هر دوسیه
 بود و گویند توانسته اند که منبع آب نیل را محقق بدانند و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد
 تا یکساله راه بکنار نیل رفته و قلع مخصوص کردند و هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب
 اگر کسی می آید که از اجل القهر گویند و چون آفتاب بر سر سلطان رود آب نیل زیادت شدن
 گیرد و از آنجا که زمستان که قرار دارد و بستان که قرار دارد و چنانکه تدبیر روز بر دانیونی فرمایند و شهر
 مصر مقیاس و نشانهها ساخته اند و عاقلی باشد بپژار دنیا و حیثیت که حافظ آن باشد که چند
 می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد و منادیان شهر اندر فرستد که ایزد سحانه و تعالی
 امر و در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز چندین اصبح زیادت شد و چون یک گز تمام
 می شود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا هجده ارش بر آید و آن هجده ارش معروف
 است یعنی هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و قدر بکنند و اندوه
 غم خورند چون این مقدار بیش شود و شاد بیاکنند و خرمی بمانند و تا هجده گز بالا رود و خراج سلطان
 بر دست نههند از نیل جو یا بسیار بیده اند و با طرف رانده و از آنجا جو یا بیایی کوچک برگرفته
 یعنی از آن نهرو بر آن دیها و ولایتها و دولابها ساخته اند چند آنکه حصو قیاس آن شوار
 شده است و بسیار است و بر سر بزرگها و تلها باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت

در زیر آب باشد و به ازین سبب بر بلندیا ساخته اند تا غرق نشود و از هر دوی بدی دیگر
 بزورق روند و از سر ولایت تا آغوش سکرچی ساخته اند از خاک که مردم زیر آن سکر روند یعنی از
 جنب نیل و هر ساله هزار دنیا مغرب از خزانه سلطان بدست عالمی معتمد بفرستد تا آن عمارت
 تازه کند و مردم آن ولایت همه شغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار راه که
 زمین ایشان در زیر آب باشد و رسوا و آنجا دروستا باشند هر کس چندان نان بزد که چهار راه کف
 وی باشد و خشک کند تا زیان نشود و قاعده آب چنان هست که از روز ابتدا چهل روز می افزاید
 تا سجد آرش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند هیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن تدریج
 روی ببقصان نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد و چون آب کم
 آمدن گیرد مردم بر پی آن می روند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند و همه ذرع ایشان
 صیفی و شتوی بر آن کنش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان نیل دوری است و نیل از
 جنوب آید و روی شمال می رود و در میان می رود و فاصه است که از اسکندریه فرسنگ گیرند و اسکندریه بر لب دریا
 روم و کناری نیل است و از آنجا میوه بسیار مصر آوردند گشتی و آنجا مناره است که من و دیمع آباد
 بود و اسکندریه و آنجا یعنی بر آن مناره آئینه حواص ساخته بودند که هر گشتی رویان که از استنبول
 می آمدی چون بمقابل آن رسید آتشی از آن آئینه افتاد و بسختی فرو میلن بسیار جود میدادند
 و حیل و مانعند و کس فرستاد و آن آئینه بشکستند و روزگار حاکم سلطان مصر کرد نزدیک آینه
 بود قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند چنانکه باول بود حاکم گفته بود حاجت نیست که بن
 ساعت خود رویان هر سال زرو مال صیفر ستند و راضی اند که لشکر باز دیک ایشان بود
 و سر سبز پنده است و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد و در همه صحرا اسکندریه از آن
 عمود سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاد و آن دریا همچنان مسکنه تا قرون

و از مصر اقیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد و قیروان ولایتی شهر منظمش سلجاسه است که بسیار
 فرسنگی دریا است شهر بزرگ بصحرانهاد و بارو محکم دارد و در پهلوی آن مهابه است که مهابه
 از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما ساخته است بعد از آنکه مغرب اندک
 گرفته بود و بدین تاریخ به دست سلطان مصر بود و آنجا برف بار و لکین پایی میکرد و دریا از اندک
 بردست راست موسی شمال باز گرد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است و بمکه اسلامی است
 و اندلس ولایتی بزرگست و کوهستانست برف بار و یخ بند و مردانش سفید پوست و
 سرخ موسی و بیشتر گریه چشم باشند همچون صقلابیان و زیر دریا می روم است چنانکه دریا
 مشرقی باشد و چون از اندلس از دست راست روند موسی شمال همچنان لب لب با
 بروم پیوند و از اندلس مغرب بروم بسیار روند و اگر خواهند یکشتی و دریا بقسط ظفیه توان
 و لکین خلیجهای بسیار بود هر یک دو سیت و سیصد فرسنگ غرض آنکه نتوان گذشتن از یکشتی
 و مقرر از مردم فقه شنیدم که دو بار این دریا چهار هزار فرسنگ است و شاخی از آن دریا بتای
 در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد
 و یکی از آن جزایر که در آن دریا است سقلیه است که از مصر کشتی به سیت روز آنجا رسد و دیگر جزایر
 بسیارست و گفته سقلیه برشته و فرسنگ در شتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر است و هر
 سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان باریک آورد و تفصیلهای با علم باشد که یکی
 از آن بصدره دینا مغربی از رود از مصر چون بجانب مشرق روند باریک قلم رسند و قلم هر
 است بر کنار دریا که از مصر آنجا سی فرسنگ است و این دریا شایسته از دیای محیط که
 از مدین شگافه موسی شمال رود چون بقلم رسد طاقی شود و گشته گویند عرض این
 دو سیت فرسنگ است میان خلیج مصر کرده و با آنست که در آن بهم آب و نبات نیست

و هر که از مصر بکوه خواهد شد سوی مشرق باید شدن چون بطلزم رسد و راه باشد یکی بر خشکی و یکی بر
آب آنچه را در خشکی می رود به پانزده روز بکوه رود و آن بیا بانیست که سیصد فرسنگ باشد بیشتر
قافله مصر بدان راه رود و اگر بر او دریا روند به بیست روز روند بجای و جاز شهر کی هست از زمین
حجاز برب دریا که از جاز تا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم سده روزه راه است و از مدینه بکوه صد
فرسنگ است و اگر کسی از جاز بگذرد و همچنان بیدار و بساطل بین رود و از انجا بساطل
رسد و اگر بگذرد به بندستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که سیل
سوی مغرب شود بنگار و جلسته رود و شرح آن بجائی خود گفته شود و اگر از مصر بجانب جنوب
بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت مصامه رسند و آن زمین است علف خا عظیم و چار
بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب از انجنس در مصر
لشکریان بسیار باشند زشت و بسیار کل عظیم ایشان را مصامه گویند پیاده جنگ کنند بشمشیر و
و دیگر آلات کار بتوانند فرمود.

صفت شهر قاهره چون از جانب شمال بمصر و نداول بشهر قاهره رسند چهره خوب
است و این را قاهره خرم گویند و مسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از
فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیه بهم جمعین که او را المعز بن الله گفته
لشکر مغرب گرفته است تا اندلس و از مغرب بمصر لشکر فرستاده است از آب نیل می بایست
گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگست و دوم نهنگ بسیار در آن باشد
که هر حیوانیکه آب افتاد در حال فرو میبرد و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را
رحمت نرسانند و دستور را هیچ جائی دیگر کسی از منو باشد و آب شدن بیک تیر تراب
دور از شهر و گفته المعز بن الله لشکر خود را بفرستاد و بیامد آنجا که امروز شهر قاهره است و

فرمود که چون شما آنجا رسید گهی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید
 بی اندیشه گفتند که سی هزار سوار بود که آنجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان
 پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خلی نرسید و
 بگز کس نشان نمانده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد و اینحال در تاریخ ۳۳۰ مثلاً و
 شتین و ثمانه بوده است و سلطان خود بر او دریا کشتی بیامده است و آن کشتیها که سلطان دریا
 بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب بر آوردند و در خشکی را کردند و همچنان
 چیزی نماند و از روی آن قصه آن کشتیها را دیدیم هفت عدد کشتی است هر یک بدو رازی صد
 و پنجاه ارش و در عرض هفتاد و هشتاد سال بودند آنجا نمانده بودند در تاریخ ۳۳۰ هجری
 و اربعین از بجماعت بود که راوی اینچکایت آنجا رسید و در وقتی که المعز لدین آمد باید در مصر پادشاه
 از آن خلیفه بغداد بود و پیش حضرت بطاعت و مغربا لشکر بدان موضع که امر از قاهره است فرود
 آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنجا آن لشکر آنجا قهر کرد و فرمان داد که یکس از لشکر
 و سی شهر در نزد و بخانه کسی فرو نیاید و بر آن دشت مصر می بنا فرمود و عایشه خود را فرمود
 قاهره کس سرای و بنائی بنیاد و گفتند و آن شهری شد که نظیر آن کم نباشد و نقدی که در این
 شهر قاهره از بیت هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار دکانهاست که هر یک را
 در ماهی ده دینار مغربی اجاره است و از دودینار کم نباشد و کاروانسرای و دیگر عمارت
 چندان است که آنرا حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد
 مگر سر راه و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر شصت هزار سوار است از آن سلطان که
 آنرا با تجارت دهند و همایه گرایه ستانند و هم برادر مردم ایشان دهند و از ایشان ستانند و آنکه
 بر کسی بنوعی تکلیف کنند و قصر سلطان هیاهو باشد و امر است و همه حوالی آن کشادگی است

سلاحی که فکلی حصار است و بیشتر حملات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از
نیل باشد و سقایان با شتر نقل کنند و آب چاه با هر صیرو و نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و بهتر
دور از نیل باشد شور باشد و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر را در یکش است که سقایان آب
کشند و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبب بومی بخنین و خیکها در کوهها سنگ
که راه شتر نیستند و اندر شهر در میان مرا با باغچه ها و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم
و عیساتهاست که از آن نیکوتر نباشد و دولا بهیسا ساخته اند که آن بسامین آب دهد و بر سر
با مهاسم درخت نشانده باشد و تفرجگاه ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه که زمین
دیست گز در دوازده گز بود و یازده دینار مغربی با جارت داده بود در یکماه و چهار اشکوب
بود سه از آن بکرایه داده بودند و طبقه بالا من از خداوندش میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی
بدهد و صاحب خانه بومی ندا گفت باشد که مرا باید که گنجد در آنجا باشم و مدت یکسال که ما
آنجا بودیم همانا دوبار در آن خانه نشد و آن سراپا چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از
جواهر ساخته اند از گنج و آجر و خشت سنگ تمامت سوا قاهره جدا جدا بناده است چنانکه در
و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هرگز که بایدش خانه خود باز تو اندر گشت
و عمارت کرد که هیچ مضرتی بگیرد و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شود
جوی بزرگ است که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب
سپرد و به خالصه است و سر جوی از مصر گرفته است و بقا آورده و آنجا بگردانیده پیش
قصر سلطان میگردد و دو گوشه بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لولو خوانند و دیگری را
جوهره و قاهره را چهار جامع است که روز آوینده نماز کنند یکی را از آن از هر گویند و جامع نور
و جامع حاکم و جامع مغرب و این جامع بیرون شهر است بر لب رود نیل و از مصر حوی رودی

بقبله کنند مطلع حل باید کرد و از مصر قاهره کم از یک میل باشد و مصر جنوبی است و قاهره شمالی
و نیل از مصر میگذرد و قاهره و رسد با قنین و حملات بر دوشهر هم میوسته است و تابستان
همه دشت و صحرا چون دیبای باشد و میردن از بلخ سلطان که بر سر بالائی است که
آن پر نشود دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج بدان وقت که رود نیل فاکند یعنی از دهم شهر یورماه تا بیستم آبان ماه قدیم
که آب زاید باشد شترده که ارتفاع گیر و از آنچه در زمستان بوده باشد و سر این جویها و نهرا بسته
باشد همه ولایت پس این نه که خلیج میگویند ابتدای آن پیش شهر مصر است و قاهره و میگذرد
و آن خاص سلطان است سلطان بر نشیند و حاضر شود تا آن بکشاید آنوقت دیگر خلیجها و نهرا
و جویها بکشایند و همه ولایت و آن روز با بزرگتر عید باشد و آنرا کوب فتح خلیج گویند
چون موسوم آن نزدیک رسد بر آن جوی بارگاهای عظیم شکلف بجهت سلطان بر مندا
دیبا می رومی همه بر دروخته و بجا میگرکل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در ستا
آن بتوانند ایستاد و در پیش این شراع خیمه بوقلمون و خرگاه و عظیم زده باشند و پیش از کوب
در صطل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا سپان با آن آواز با الف ت گیرند تا چون
سلطان بر نشیند ده هزار مرکب برین زمین و طوق و سرفراز مرصع ایستاده باشند همه نه
زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصدا بافته باشند و نه برید و نه دوخته و کتابه بر جوشی
نوشته بنام سلطان مصر و بر هر ایسی از رومی یا جوشی انگنده و خودی بر کوه زمین نهاده و بر
سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه های ارسته و استران یا عماریه های ارسته همه نزد جوی
مرصع کرده و بمروارید علیها آن دوخته آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند
سخن بطویل انجامد و آنروز لشکر سلطان همه بر نشیند گروه گروه و فوج فوج و هر قومی را نام

و گیتی باشد گروهی را که میان گویند ایشان از قزوان در خدمت امیر آمدن آمده بودند
و گفتند میت هزار سوارند و گروهی با طلیان گویند مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان
مبصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند گروهی را مصادمه میگفتند ایشان سیاهان از زمین
مسمودیان و گفتند میت هزار مردند و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و
عجمیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر با نجا و مصر زادگان
اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم مهکل گروهی را عبدیه
گویند ایشان بندگان درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند گروهی را بدویان میگفتند
مردمان حجاز بودند همه نیزه و ران گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را استادان میگفتند غلامان
بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند و گروهی را سران
میگفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند و ایشان را سپاه سالار باشد جدا گانه که تیمار
ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلح و ولایت خویش کار کنند ده هزار مرد بودند و گروهی را
زنج میگفتند ایشان همه بشیر خنک کنند و پس گفتند ایشان سی هزار مردند و این همه شکر
روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشایره معین بود که هرگز براتی بیک
و نیار بر هیچ عامل و رعیت نداشتند الا آنکه اعمال آنچه مال ولایت بود سال بسال تسلیم
خانه کردند و از خانه بوقت محین از راق آن لشکر بدادند چنانکه هیچ عهده و رعیت را از
تقاضای لشکری رنجی نرسید و گروهی ملکان و گان و پادشاه زادگان اطراف عالم بودند که
انجا رفته بودند و ایشان را از حساب لشکری و سپاهی نشمرند که از مغرب و چین و روم و قفقاز
و نوبه و حبشه و ابهامی و هند و چین و ماد و ایشان پنج خازنه بودند و فرزندان شاهان گرجی و
ملکان و گان و دیلمیان و پسران خاقانان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا

وادبا و شعراء و فقهاء بسیار آنجا بودند و همه از راق محین بود و هیچ بزرگوار و کرامت پانصد دینار
 از راق نبود و بود که دو هزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان نبود الا آنکه چون پذیرفتی
 رزقندی سلام کردند و باز بجای خود شدند و اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم آن روز که بامداد
 سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شده هزار مرد و فرزند و گزافندی که هر یک از آن غنیان
 که ذکر کردیم کمی را بدست گرفته بود و صد صد میکشیدند و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدند و
 فوجی از لشکر عقب ایشان میکشید و از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بودند و دایا آوردند
 هر فردوسی که از آن خبثتی کشیده بود سه درم بدادندی و از پس اسبان شتران بامهد با
 و مرقد بکشیدند و از پس ایشان استران با عماریه آن وقت سلطان از همه لشکر غنیبتا
 دومی آمد و مرد جوان تمام میل پاک صورت از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیهما و موسی هر ستره بود که بر تری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه
 زویم بر آن نبود و خوشنشین پیرایه پی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد و حرم است
 و بجم دراعه میگویند و گفتند آن پیرا من را و بقی میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و
 حمامه هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین از آن عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سفید
 دلم میرفت همه پیاده و جامه های زر بفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ
 بر سر مردم مصر همه از زینها و تیرها و دایا تیا بها پیچیده و غلظت داری با سلطان میرو و بر سر نشسته
 و دستاری زرین مرصع بر سر او دوستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد
 و آن چتر که بدست دارد بکلگی عظیم همه مرصع و مکمل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و در پیش
 او این دیلمیان بودند و بدست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان و
 عنبر و عود میسوزند و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان میبرد مردم رسیدند او را سجده کردند

از ایشان که
 در آن روز
 در آن روز
 در آن روز

در آن روز
 در آن روز
 در آن روز
 در آن روز

و سلاطین و کدخدایان و وزیر می آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت
 و سلطان برفتی تا آنجا که شرع زده بودند بر بند خلیج یعنی فم النهر و سواره وزیران با بسیاری
 ساعتی بعد از آن خشتی زد و منی بدست سلطان دادند تا بر این بند زد و هر دم تحمل کلنگ
 و بیل محموز آن بند را بر دریدندی آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرو رود و خلیج اندر
 افتد این روز همه خلقی مصر و قاهره و نظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب و
 آورد و اول کشتی که در خلیج انگنده باشد جماعتی از خراسان که پیازی گنگ و لال میگویند در آن
 کشتی نشاندند باشند مگر از ابغال دشته پوده اند و از روز سلطان ایشانرا صدقات فرامیدست
 و یک کشتی بود از آن سلطان که انگیزی نزدیک قصر سلطان است و چون چند انگه دوسه میدان و آن
 کشتیها هر یک مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود همه تکلف باز و دوسیم و جابر و دیبا با آن
 که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها در آن آبگیر خاکنه
 است در استرخانه بسته بودند و باغی بود سلطان را بدو فرستگشهر که از اعیان شمس میگفتند چشمه آب
 نیکو در باغ و باغ خود چشمه را میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است و بنزدیک آن
 تکه کهنه دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره و سی گز قایم ایستاده و از سرهای آن
 قطرات آب چکان و بچکس نمیدانست که آن چیست و در باغ درخت بلسان بود میگفتند
 بر آن سلطان را مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه فاق جای دیگر نیست و مغرب
 نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمی رود و اگر می رود و روغن حاصل
 نمیشود و در خشت آن چون درخت موردست که چون بالغ نمیشود شاخهای از آن بیخ خسته
 میگفتند و شش شش بر میخیزد تا این و نه و نه همچنانکه منم از آن بیرون می آید چون در آن
 ناهار چون آب درخت خشک میشود و چوب تر با خبا از آن بشهر رفته و بفروشد و پوستی سطر است

که چون آنجا باز می کنند و می خورند طعم لوز دارد و این می آن درخت سال می گیرد شاخها بر می آید
و بان محل آن میکنند شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند و اساس
آن این است اول حاره بر جوان حاره زویله حاره الجودیه حاره الامر حاره الدیالمه
حاره الروم حاره الباطلیه قصر الشوک حبیب الشری حاره المصانه

صفت شهر مصر بر بالای نهاده و جانب شرقی شهر که است امانه بلند بلکه سنگهاست
و پشتهای سنگین و بر کناره شهر مسجد طولی است بر سر بلندی و در دیوار محکم کشیده که جزو دیوار
آمد میافارقین به از آن ندیدم و آنرا اسیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بود
است و بروزگار حاکم بامر الله که جد این سلطان بود فرزندان این طولون بیامده اند و این
مسجد را بنی نبی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از آن دیگر مناره که در این مسجد است فروخته
بکندن گرفتند حاکم فرستاده است که شما بمن فروخته اید چگونه خراب میکنند گفتند ما مناره را
فروخته ایم و پنج هزار دینار ایشان داد و مناره را هم بخرد و سلطان ماه رمضان آنجا نماز
کردی و روزه های جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بالای نهاده است و وقتی سنگهای بلند
بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آنجا چاهها و عقبه گویند و چون از دور
شهر مصر را نگاه کنند بپندارند که کویت و خانه های هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است
و خانه های هفت طبقه دارند ثقات شنیدم که ششصد بر بام هفت طبقه باغچه کرده بود و گوساله
آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاوها میگردانید و آب از
چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و خربزه کشته و سمه در بر آید و دگل و
سپر غم تا همه نوع کشته و از بزرگانی مقبر شنیدم که بسی سراپا است در مصر که در و حوره است
بر سر مستقل یعنی به کرایه دادن که مساحت آن سی ارش در سی ارش باشد سیصد و پنجاه

تن در آن باشند و بازارها و کوچه‌ها در آنجا است که دامن‌ها دایر می‌سوزد و چون کسی روشنایی آنجا
 بر زمین نیفتد و بگذرد مردم باشند و در شهر مصر غیر قاهره مذکور جامع است چنانکه نیم می‌ویستد و
 بهر دو شهر نیزه مسجد آدینه است که روزهای جمعه در هر یک خطبه و جماعت باشد و در میان
 بازار مسجدیست که آنرا باب الحجام گویند قاهره و حاص ساخته است بر روزگاری که از دست
 سحایه امیر مصر بود و آن مسجد به چهار صد عود و خام قایم است و آن دیوار که محراب بر اوست
 ستر است و تخته‌های بر خام سپید است و جمیع قرآن بر آن تخته‌ها بخط زیبا نوشته و از بیرون چهار صد مسجد
 بازار است و درهای مسجد در آن کشاده و دلم در آن مدرسان مقرران نشسته و سیاحت گاه
 آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشند چه از طلب علوم و چه
 از عربیان و چه از کاتبان که یک و قبالة نویسند و غیر آن و آن مسجد را حاکم از فرزندان عمرو و عمر
 بنخبرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و درویش و مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان
 اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس حاکم صد بار در میان با ایشان داد و آنرا بنخبرید
 و به بل مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمل است عجیب در آنجا کرد و بفرومود و از حبله
 چراغ دانی نفر گین ساختن سازده پهلویا که بر پهلوی از یک ارش و نیم باشد چنانکه دایره
 چراغ دانی بیت و چهار ارش باشد و مقصد و اند چراغ در کوهی از فرزندان و شهرهای غریز و گفتند
 و زن آن بیت و پنج قطار نفر است هر قطار صد رطل و هر رطل صد و چهل چهار دریم نفر
 است و گویند که چون این چراغ دانی ساخته شد بهیم در درمی گنجید از درهای جامع از بزرگ
 که بود نادری فو و گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در آنجا اند و همیشه در این مسجد و تصویر
 رنگین نیکو بر بالاسی یکدیگر گسترده باشد و بر شیب زیاده از صد قدیل افروخته و محکم فاضی القضا
 در این مسجد باشد و بر جانب شمالی مسجد بازاری است که آنرا سوق القضا دایر خوانند و در این

بلد چنان بلزاری نشان میدهند نظر آنکه در عالم باشد آنجا یافت شود و آنجا آتشیادیم که از
 دبل ساخته بودند چون صد و پنجاه و ششانه و دشته کار و غیره و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و بسیار
 نقره آزمای تراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند درین نزدیکی در دریا قلزم بلوری
 پدید آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغرب است و دندان فیل دیدم که از زمین رانده
 بودند از آن بسیار بود که زیادت از دو سست من بود و یک عدد پوست گاو آورده بودند از
 که همچو پوست پلنگ بود و از آن غلین سازند و از جسته مرغ خاکی آورده اند که نیک بزرگ باشد
 و قطعه‌های سپید بروی و بر سر کلاه‌های دوازده تال طاقوس و در مصر غسل بسیار خیزد و شکم روز
 سیم دی ماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه ها و سپر عنهبایک روز دیدم که ذکر
 میرود و بی بنده گلشن نیلوفر زگس ترنج نارنج ایمو مرکب سیب یا من شاه سپر عجم به
 انار آمد و در خر بوزه و متنبویه موز زیتون بلبله تر خرمای تر انگور مشکبار باد آنجا که دوی
 ترب شلغم که بن باقلای تر خیار بادرنگ پایز تر سیر تر جزر جندره هر که اندیشه کند این
 انواع میوه دریا چین که بعضی خرفنی است و بعضی ربی و بعضی سیفی و بعضی شتوی و بعضی
 جمع بوده باشد همانا قبول نکند فاما در این غرضی نبوده و خوشم آلا آنچه دیدم و بعضی که
 شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر و حتی دار و عظیم همه نوع هوا است
 از سرد سیر و گرم سیر و از همه اطراف هر چه باشد شهر آورده بعضی در بازارها میفروشند و بعضی را
 سازند از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر سیر و نهند از اندرون توبان
 دیدن از کاسه و قوط و طبق و غیره و رنگ کنند از چنانکه رنگ بوقلمون را مانند چنانکه از بر
 جسته که بداری رنگ دیگر ناید و آگینه سازند که بعضی و پاکلی به بر جبهه مانند آنرا بوزن و دو
 و از بزاری نقه شنیدم که یک در جم سنگ ریمان به دنیا مغرب میگرد که سه دنیا و نیم دنیا بود

باشد. و به نیشاپور رسیدیم که رسیانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرد گفتند بر آنچه بی نظیر باشد
یک درم به پنج درم بخرد شهر مهر گناریل نهاده است بدیناری و بسیار کوشکها و منظرها و چنانست
که اگر خواهند آب میان این نین و دارا آت آب شهر بهر قایان آوردن از نین بعضی به شتر و بعضی بدوش
سبک با دیدم از برنج و شغلی که هر یک سی من آب گرفتند و چنان بود که پنداشتی ز زمین است
یکی مرا حکایت کرد که ز نیست که پنج هزار از آن سیو دارد که بجز و میدهم هر سیوی باسی یک
درهم و چون باز سپارند باید سیو درست باز سپارند و در پیش مهر خزیره در میان تیل است که
وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه است و باغها است
و آن پاره سنگ بوده است در میان رود و این شاخ از نین هر یک بقدر حیوان تقدیر کردم
اما بس نرم و آهسته میرود و میان شهر و جزیره چسبیده است بهیشتی و شش پا کشتی و
بعضی از شهر دیگر سیوی آب نین است و از اجیره خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه است اما جبرئیل
بزورق و معبر گذرند و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که بعباد و بصره نباشد اهل بازار مصر
به چه فروشد راست گویند و اگر کسی به شتر می دروغ گوید او را بر شتر می رسانند و زنگی بدست
او دهند تا در شهر میگرد و وزنگ میچنانند و منادی میکند که من خلاف گفتم و ملاست
می بینم و هر که دروغ گوید سزای او ملاست باشد در بازار آنجا از بقال و عطار و پلید و هر چه
فروشد بآوردن آن از خود میدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشد که خریدار
باروان بدارد و روغن چراغ آنجا تخم ترب و شلغم گیرند و آنرا زیت حاصل گویند و آنجا کنجد اندک باشد و
روغنش عزیز و روغن نیر از آن بود پسند گران تر از بادام است و غیر بادام ده من از یک تیار گذرد
تا بازار دوکانها را برخواستار میروند که آنرا در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و شنبه و یکشنبه
در بازار دارند و به شتر میگردند و اگر کسی خواهد پنهان کرد و اندک گریه میبرد و گفتند که چنانچه

بود اما این ساعت گشتن از آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده
هزار دینار رو گفتند که در این شهر بزرگتر از این نیست و بمقدار این دوست خان باشد.
صفت خوان سلطان عادت ایشان چنین بود که سلطان در ساجد و عیون
هند و بار و بد خواص عوام را آنکه خواص باشند و حضرت او باشند و آنچه عوام باشند و دیگر سران
و مواضع و من اگر چه بسیار شنیده بودم موس بود که برای العین بینیم ما یکی از دبیران سلطان
که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود دوستی بدید آمده گفتم من با رگه ملک و سلاطین مجسم دیدم
ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان بادشاهان بزرگ بودند با نعمت
و تجل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیرالمومنین را هم بینیم او با پرده دار که صاحب التشر میگویند
گفتی پنج رمضان شمس اربعین است که مجلس آماسته بودند تا دیگر روز که عید بود و سلطان از ناز
به آنجا آید و بخوان بنشیند مرا آنجا برد چون از در سرای بدر شدم عمارتها و صنفها و ادیانها
دیدم که اگر صنف آن کنم کتاب بمطویل آنجا دوازده قصر در هم ساخته همه مریجات که در
هر یک که میفرستم از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار صدارش در صدارش و یکی از این جمله چیز
بود شصت اندر شصت ارش و تختی تهاست عرض خانه نهاده جلوه چهارگز از سه جهت آن
تخت هم از روبرو تکه کارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابی بخط پاکیزه بر آنجا نوشته
و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون با بانه هر دو منعی یافته
بودند و دارا فرشی مشبک از زر بر کنار نهاده که صفت آن نتوان کرد و از پس تخت که با آنجا
دیوار است در جات فقر گین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر سبب صفت
آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند بچاه هزار من شکر را تبه آن روز باشد که سلطان
خوان نهادارش خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از

ساخته و اندرون هر صورت و متشال ساخته هم از لشکر و مطیع سلطان بیرون از قصر است
و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند و از گوشه راه مطیع است در زیر زمین و ترسیب ایشان
چنانچه بود که هر روز چهارده شتر و ارف به شترانجامه سلطان برده و از آنجا بیشتر امرا و خواص
را راتنها بود و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدند هم بآید و همچنین بر شتر و باد و
که کسی را در شهر باستی از حرم بخوانند و بآید و همچنین روغنهای دیگر چون روغن شهاب
و غیره چند که این اشیائی مذکور خوانند و منی و غیره بنمودی +

سیر سلطان مصر امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که و کاهنهای بزرگان
صرافان و جوهریان را در نسبتندی الادمی بزرگ کشیدند و کس نیارستی بچیزی دست
بردن مردی یهودی بود جوهری که سلطان را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعماد جوهر
خریدن را و دشت روزی لشکر این دست بر این یهودی برداشته و او را بکشتند چون
این کار بکردار قهر سلطان بترسیدند و بیت هزار سوار بر نشسته و میدان آمدند و لشکر
بهمه بیرون شدند و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاد و در
خادمی از سرای بیرون آمد و بر سرای به ایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت
هستید یا نه ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دارا گناه کرده ایم خادم
سلطان میفرماید که باز گردید در حال باز گشتند و آن جوهر و مقتول را ابو سعید گفتند
بسر داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی داد که چند هست و گفتند بر ایم سرای
سید و تار نفر گین بنهاده است و در هر یک درختی کشته چنان است که باغی و همه درختها
شمر و حال برادر او کاغذی نوشته بخدمت سلطان فرستاد که دوست برادر دینا و خراج
خوانه را خدمت کنم در سر آنوقت از آنکه می ترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد و بر

جمع دیدند گفت که شما بمن باشید و بخانه خود باز روید که نه کس را با شما کارست و نه مال
 کسی محتاج و ایشانرا استالت کرد از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر و روستا با سحر
 که بود همه را اخراجات بروکیل سلطان بود از روغن چرباغ و حصیر و لوریا و زلیو و شابران
 مواجیات قیماں و فرشان و موذمان و غیرهم و کیسالی شام نوشته بود که زیت
 اندکست اگر قرآن باشد مسجد از زیت عاریدیم و آن روغن ترب شبنم باشد در جواب گفتند
 تو فرما برش و زیری چیزی که بخانه خدا تعلق داشته باشد در آنجا تغییر و تبدل جایز نیست
 و قاضی القضاة را به راه دو هزار دینار مغربی مشاهیر و نو و در قاضی نسبت وی تا مال
 کس طمع نکنند و بر مردم خف نرود و عادت آنجا چنان بود که در او اسطر محال
 سلطان در مساجد بخواندندی که یا حشر المسلمین سم حج میر و سید سلطان ابقار معبود
 باشند که این سپاس شتر و آدمقا است و در رمضان همین شکر میگرداند و از اول می افتد
 آغاز خروج کرده و بمنشی معین فرو آمدند نیمه ماو ذمی المقدس روانه شدند و هر روز خروج
 علوفه این لشکر که هزار دینار مغربی بود بغیر از بیت دنیا که هر هر که را موجب بودی که به بیت
 پنج روز یکبار شدند و در روز آنجا مقام بود به بیت و پنج روز تا بمقام رسیدند و دو ماه صحت
 هزار دینار مغربی علوفه ایشان بود غیر از تعهدات و مصلکات و مشابرت شتر که سقط شده
 پس و سه تاع و ششین را بجای سلطان بر مردم خواندند که هر انوشین میفرماید که حجاج را
 اسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که اسال آنجا قوط و نگی است و فلق بسیار در دست نمیشی
 بشفتت مسلمانی گویم حجاج در توقف اندک و سلطان جامه کتبه میفرستاد و تبار میبرد که بر اسال دو
 نوبت جامه کتبه میفرستادی و این سال چون جامه براه قلزم کیل کردند من ایشان
 بر فتم غره شهر ذی القعدة از مصر بیرون شدیم و بیستم ماه قبل از رسیدیم و از آنجا گشته

برایم باز در مدین شهر رسیدیم که آنرا جابر میگفتند و مسیت و دوم ماه بود و از آنجا چهار
روز بدین رسول الله علیه السلام مدینه رسول علیه السلام شهری است بر کنار صحرای نهاده
و زمین نمناک شوره دار و آب روان است اما اندک و خرمایستانت و آنجا قبله سوس
جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوات و السلام چندان است که مسجد الاحرام و خیمه
رسول الله علیه السلام در پهلوی منبر مسجد است چون رو بقبله نمایند جانب چپ چنانکه
چون خطیب از منبر ذکر میفرماید علیه السلام کند و صلوات و دیگر بجا میبرد است کند شاره
بمقبره کند و آن خانه خمس است و دیوارها از میان ستونهای مسجد آفروده است و پنج
ستون در گرفته است و بر سر این خانه همچو خیمه کرده و بار فرین تا کسی بدینجا نرود و دوم در
کنشادی آن کشیده تا مرغ بر آنجا نرود و میان مقبره و منبر هم خطیر است از سنگهای
رخام کرده چون پستگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانها بشت است
چون رسول الله علیه السلام فرمود است بَيْنَ قَبْرِي وَ مَنَابِرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ و
شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا است علیها السلام و مسجد را درمی است و از شهر بیرون
جنوب محرمی است و گورستانی است و قبر امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه
آنجا است و آن موضع را قبور الشهداء گویند پس ما دو روز بدین مقام کردیم و چون وقت
تنگ بود بر فقیه راه سوی مشرق بود و منزل از مدینه کوه بود و نگهبان چون در
آنجا حفته می گفتند و آن میقات مغرب شام و عصر است و میقات آن موضع باشد
که حرام گمزد و گویند یکسال حجاج آنجا فرود آمده بود خلق بسیار ناگام سیله و آید
و ایشانرا بلالک کرد و از ابدین سبب حفته نام کردند و میان کوه و مدینه صد فرسنگ باشد
اما سنگ است و ما بهشت روز فقیه یکشنبه ششم ذی الحجه رسیدیم به باب الصفا

فرود آمدیم و این سال بکجه قطعه بود چهارمین سال بیک نیا نیشاپوری بود و مجاوران از مکه
 میرفتند و از بیم طرف حاج نه آمده بود و روز چهارشنبه یاری حق سبحانه و تعالی بعرفات حج
 گذاریم و دو روز بکجه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند هر
 طرف و درین نوبت شرح حج و وصف مکه بنویسیم تا دیگر نوبت که بدینجا رسیم که نوبت دیگر
 شش ماه مجاور بودیم و آنچه دیدم شرح بگویم و من روی بمصر نهادم چنانکه مهرداد پنجم روز
 بمصر رسیدیم و در این سال سی و پنجم از آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه جامه پوشانید
 ابروی داد و اسال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا بازارها آباد و در زمین حجاز طعام فراخ
 شد و باز این همه خلق را و خورد هر یک جامه پوشانید و صلواتها داد و سومی حجاز روانه
 کرد و در حبس است که اربعین را و بعاته دیگر از مثال سلطان بر خلق خواندند که بجهز قطعه است
 و رفیق حاج صحت نیست بر خوشی تن بخشنایند و آنچه خدا تعالی فرموده است بکنند از این
 سال نیز حاج رفتند و وظیفه سلطان را که هر سال بجهز فرستادی البته قصور و احتیاس بود
 و آن جامه کعبه و ازان خدم و حاشیه و اطعمه و مدینه و صله امیر که و مشاهیر و او همراه
 سه هزار دینار و اسب و خلعت بود و وقت فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی
 عبدالله میگفتند و بنام قاضی بوده بود این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند و من
 با وی رفتم بر راه قازم و این نوبت کشتی بجهز رسید پنجم ذی القعدة و حج نزدیک تنگ درآمده
 اشترک بر پنج دینار بود و بتجیل رفتم هشتم ذی الحجه بکجه رسیدیم و بسیار سبحانه و تلک حج گذاریم
 از مغرب قافله عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینه شریفه عرب از ایشان خفارت کثرت
 بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ برخواست و از مغربان زیادت ارد و هزاران
 کشته شد و بسی به مغرب رفتند و بهمین حج از مردم خراسان قومی بر راه شام و مصر فرست

بودند و بکشتی بدینیه رسیدند ششم ذی الحجه ایشانرا سعد و چهار فرسنگ مانده بود و ابوعرفات
 رسند گفته بودند هر که مارا درین سه روز که مانده است بکمرساند چنانکه حمود یا یحیی هر یک از ما چهل
 دینار بدیم اعراب بیامند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشانرا ابوعرفات رسانیدند و بدینسان
 یک یک بر شتران جازه بستند و از مدینه برآمدند و ابوعرفات آوردند و دوتن مرده که بر آن شتران بسته
 بودند و چهارتن زنده بودند ما نیم مرده نماز دلیکه ما آنجا بودیم رسیدند چنان شده بودند که برپای
 نمی توانستند ایستادن و سخن نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین
 اعراب کردیم که زنده داده ایم شمارا باشد ما را بگذای که بی طاقت شدیم از نمانشیدن و همچنان
 برانذنی اجماع آن چهارتن حج کردند و بر او شام بازگشتند و من چون حج مکرم باز نیام
 مصر رفتم که کتب اتم آنجا و نیت باز آمدن نداشتم و امیر مدینه آن سال بمصر آمد که او را بر
 رسمی بود و هر سال بوی داد که از آنکه خوشاوند از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیه
 داشت من با او در کشتی بودم تا بشهر قازم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم در آنجا اهدی و او نیز
 که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدر
 آن از ملوک حلب بود سلطان را خادمی بود که او را عده الدوله میگفتند و این خادم امیر
 مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی از آن را گویند که در کوفهای مصر غلب گنجهاد
 و فینها کنند و از همه خرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن کوه یا و سنگسارهای
 مصر رنجها بزند و مالها صرفه کند و بسیاران بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار
 را اخراجات افتاده باشند و چیزی نیافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون
 مدفون بوده است و چون آنجا کس خیری یا جمش سلطان دهد و باقی او را باشد غرض
 آنکه سلطان باین خادم را بآن ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر سبک

ملوک را باشند بدو از دهنه و سر پرده و غیره و چون او جلوس و جنگ و آنجا گشته شد
 اهل و چندان بود که مدت دو ماه شد که بتدریج از خانه او بخانه سلطان نقل میکردند از جمله
 سید صد کینک داشت اکثر ما هر وی بعضی از آن بودند که ایشان را در بمبئی میباشند سلطان
 فرمود ایشان را محبت کرد و دهنه که شوهر میخواست بشوهر دادند و آنچه شوهر میخواست هر چه
 خاصه بود و هیچ تصرف ناکرده بود و میگذاشتند تا در خانه خود میباشند و بر هیچ یک از ایشان
 حکم و جبری نفرمود و چون او جلوس گشته شد آن ملک رسید که سلطان لشکر بافرستد پس
 بهشت ساله را با زن خود و بسیار تحفه با او بجا بفرستد سلطان فرستاد و برگزیده عذر با خواست
 چون ایشان را بدند قریب راه بیرون نشستند و ایشان را در شهر میگذشتند و تحفه ایشان
 قبول نمیکردند تا آنکه و قضاة شهر همه شفاعت بگاو سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان
 را قبول کند و بدو با شریف خلعت باز گردانیدند و از جمله چیزی که اگر کسی خواهد که بصراغی سازد و در
 هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه در درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشانند
 خواه شمر و نخل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلالت آن باشند و از هر چه خواهی در حال
 حاصل کنند و آن چنان است که ایشان را در چهار درختار با گشته باشند و بر پشت بامها بنهاده
 و بسیار بامها ایشان باغ باشند و آنرا اکثر بار بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و گل و
 ریاحین و سرعنما و اگر کسی خواهد حلالان برود و آن تعار با رجب بندد همچنان با درخت
 و هر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تعار را در زمین جایی کنند و در آن مین بنهند
 و هر وقت که خواهند تعار پاک کنند و بار با بیرون آرند و درخت خود خبردار نباشد و این وضع
 در هر کجای جایی گیرند و امروشنند و اوصاف آنکه از بس لطیف است اکنون شرح
 باز گشتن خویش بجانب خانه براه که در همه ساله در تالی من الافات از مصر باز گویم و قاهر

نازید بکردم و شنبه چهارم ذی الحجه ۴۴۱ هـ در بعلین ایستادیم و از بصره گذشتی نشستم و
 بر راه صیدالکلی روانه شدیم و آن دسی بجانب جنوب دارد و ولایتیست که آب نیل از آنجا بفرستد
 و بم از ولایت مسرت فراخی مصر اغلب آنجا و آنجا بود و کنار نیل بسی شهرها و روستاها بود
 که صفت آن کردن بطول آنجا و تا شهر سیسی رسیدیم که آنرا سیوط میگفتند و افیون ازین
 شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پلید بندد و او را بشکنند از آن
 مثل شیر و مایه آید از آن جمع کنند و نگارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون
 زیره است و بدین سیوط از صوف گو سفند دستار یا بافند که مثل او در عالم نباشد و
 صوفهای باریک بولایت عجم آرند و گویند بصره است همه ازین صیدالکلی باشد چه
 بصره خود صوف بافند و من بدین سیوط فرود دیدم از صوف گو سفند کرده که مثل آن نه
 به آنجا و در دیدم و بختان و بشکل پنداشتی حریر است و از آنجا شهر رسیدیم که آنرا قوص
 میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای که بر که آن به بنید تعجب کنش راستانی گفته
 از سنگ بار و سی ساخته و اکثر عمارت های آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیت
 من و منی هزار من باشد و عجیب آنکه به پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ
 تا از آنجا و چگونه نقل کرده باشند از آنجا شهر رسیدیم که آنرا جنیم میگفتند شهر
 انبوه و آبادان و مردم غلبه و حصاری حصین دارد و محل بساتین بسیار است
 و بیت روز آنجا قیام افتاد و جهت آنکه دورا بود یکی بیابان بے آب و
 دیگر دریا تنزد بودیم تا بکدام راه بودیم عاقبت راه آب بر فیم شهر رسیدیم
 که آنرا اسوان میگفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از
 دهن این کوه میرون می آید و گفتند گشتی ازین بالتر گذرد که آب از چاهی

تنگ و سنگهای عظیم فرو می آید و ازین شهر چهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن
 زمین همه زراست باشند و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر می آید
 فرستند و جهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکند و این شهر
 اسوان عظیم حکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصد کند تواند و دام آنجا لشکر می باشد
 بمحافظت شهر و ولایت و مقابل شهر در میان رود نیل خیره است چون باغ و اندران
 خراستان و زیتون و دیگر اشجار و زرع بسیار است و به ولایت دهنه و جای اجرت
 است و آنجا بیت و یکروز باغدم که بیابان عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ تا
 لب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته بر شتران آنجا برسند و اما متغلا آن میداشتیم که
 چون آن شتر باز گردید که گریه و بر دیم و چون بشهر اسوان بودم آشنائی افتاد با مردم
 که در ابوالعباس محمد بن فلیح میگفتند و مرا با صلاح و پارسا بود و از طریق منطق خیره
 میدانست او مرا معاونت کرد و در کرایه گرفتن و همراه باز دید کردن و غیر آن و شتر می یک
 دینار و نیم که اگر بخرم و ازین شهر روانه شدیم و پنج ریح الاول شمس داشتی و در بعضی از رجعات راه
 سوی مشرق جنوب بود چون هشت فرسنگ بر ختم منبر بود که آنرا ضیفه میگفتند و آن
 دره بود بر صحرا و برد و جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او مقدار صد ارش کشادگی
 و در آن کشادگی جایی کنده اند که آب بسیار برآمده است اما آب خوش و چون ازین منبر
 بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد هر روز یک خیک آب برداشت و بر ختم منبر بود که آنرا
 میگفتند که بود سنگین و دوسو ران در آن بود که آب بیرون می آمد و با آنجا در کوه
 می ایستد آب خوش و چنان بود که فراد آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون
 آورد و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در شبان روز

کبار فرو آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر باقی میرفتند و این مترل
 جای که فرو آمد همه معلوم باشد چه برای فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بزند و
 و بدان جایا پیشکل شتر بماند که بسوزند و چیزی بزند و آن شتران گوی می دانستند که
 اگر کبابی کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود را
 در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان پدید نبود و روی فراموش کرد
 میرفتند و جای بود که پانزده فرسنگ آب می بود اندک و شور و جای بود که بسی
 و چهل فرسنگ هیچ آب نبود بستم ریح الاول ^{۴۴} گشته اثنی واربعین و اربعه شهر
 عیناب رسیدیم و از اسوان تا عیناب که به پانزده روز آیدیم بقیاس دو سست فرسنگ
 بود این شهر عیناب بر کناره دریا نهاده است مسجد آئینه دارد و مرکب انفسد در آن شده
 و تعلق سلطان مصر دشت و باج گاهی است که از حبشه و زنجبار و این گشتها آنجا آید
 و از آنجا بر شتران بارها بدین بیابان که مگر شتم بر دتا اسوان و از آنجا که شتی
 باب نیل بمصر برسد و بدست راست این شهر چون روی بقصد کنند گوی است و پس آن
 کوه بیابانی عظیم و مملو خوار بسیار و خنک بسیار اند آنجا که ایشان بیابان گویند و
 ایشان مردگان اند که هیچ دین و کیش ندارند و هیچ پیغمبر و پیشوایان نیامده اند از آنکه
 از آبادانی دورند و بیابانند و اندک طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و نفس معصید
 فرسنگ و در این همه بعد و شبهه که خورد و میش نیست که کمی از آن بجز انعام گویند و کمی
 دیگر عیناب طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن اشکان است تا جنوب و آن
 از ولایت نوبه تا دریای قلمزم از مغرب تا مشرق و این قوم بیابان در آن بیابان
 باشد مردم دین باشند و فردوسی و عمارت نمکنند و پیری خود مشغول و مسلمانان و غیره

که دوکان ایشان را بدزدند و شهرهای اسلام بربذ و بفر و شوند و این دریای قلمر و خلجی است
 که از محیط بولایت عدن شکافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهر که قلمر است
 باید و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است بدان شهر را میخوانند مثلاً جای بقلمر باز
 میخوانند و جای بجذاب و جای بحر النعام و گفتند درین دریا زیادت از سید خزیره باشد
 و از آن جزا گرفتاریهای آیند و روغن و کشک می آورند و گفتند آنجا گاو و گوسفند بسیار دارند
 و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی بمین و درین شهر که عذاب آب
 چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجای آن آب آید
 و بفر و شوند و تا سه ماه که آنجا بودیم یک خیک آب بیک مردم خریدیم و بدو مردم نیز از آنکه کشتی
 روانه نمیشد با و شمال بود و ما را با و جنوب می بایست مردم آنجا آنوقت که مرادید گفتند
 با و خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم و در آنوقت خطابت ایشان میکردم تا آنجا که
 موسم رسید و کشتیها را که بشمال نهادند بعد از آن بجده شدم و گفتند شتر نجیب هیچ جا
 چنان نباشد که در آن بیابان از آنجا بمصر و حجاز بزند و درین شهر عذاب مرکب مزاحمت
 کرد که بقرول او عطا و دشتیم گفت وقتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر میرد و کسبو
 امیر که و من آن کشتی بودم شتری از آن بمرو مردم آنرا بدیدار انداختند ما همی در حال
 آنرا فرو برد چنانکه یکپاشی شتر قدری بیرون از دهاش بود ما همی نگریه آید و آن ما همی
 که شتر فرو برد بود و فرو برد که هم اثر آن را و پدید نبود و گفت آن ما همی اقرش میگفتند
 و هم بدین شهر پوست ما همی دیدیم که بخراسان آنرا شفق میگویند و گمان میبردیم بخراسان
 که آن نوسه از سوسا است تا آنجا دیدیم که ما همی بود و همه پر با ما همی با باشد و دشت بوقتی
 که من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کردم در مقدمه او را ابو عبد الله محمد بن

فلج میگفتند چون از آنجا به عیداب آمدم نامه نوشته بود بدوستی باو یکی که او از شهر عیداب فرستاده بود که بخاک
 ناصر خواهد ریخت و خطی بتا� او را محسوب باشند من چون سماء درین شهر عیداب بازدم و آنچه دهم
 خرج کرد و شد از ضرورت آن کاغذ از این شخص دادم او هرگز نگفت و الا در او پیش من چیز بسیار است
 میخواهی یا تو دهم تو بمن خط ده من تعجب کردم از نیکو دی آن محمد فلج که بی سابقه با من آن همه
 نیکوئی کرد و اگر مردی بے باک بود می درو داداشته مبلغی مال از آن شخص
 بواسطه آن کاغذ بستیدی غرض من از آن مرد صد من آرد بستیدن و آن مقدار را
 آنجا عرقی تمام است و خطی بدان مقدار بود و او آن کاغذ که من نوشته بودم با سون
 فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیداب بروم جواب آن محمد فلج باز رسید که آنچه مقدار باشد
 هر چه که او خواهد و از آن من موجود باشد بدوده و اگر از آن خویش بدی عوض بآورد
 و بهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یكون
 محتشما ولا مغنما و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد
 است و کرم هر جای باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند جده شهری بزرگست و باز
 حصین دارد و برب دریا و در آنچهار مرز باشد بر شمال دریا نهاده است و بلزار هانیک
 دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجد
 که معروف است به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دور و دراز است شهر را یکی سو
 مشرق که روبا که دارد و دیگر سوی مغرب که روبا و یا دارد و اگر از جده برب دریا سوی
 جنوب بروند بمن رسد شهر صده و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند بشهر
 جابر رسد که از حجاز است و بدین شهر جده نه درختست و ندیع هر چه بجا آید از رستخاژ
 و از آنجا تا که روانه فرسنگ است و امیر جده بنده امیر که بود و او را تاج المعالی بن

ابی القحیح میگفتند در مینه راهم امیر و بود و من نزدیک امیر حیدر شتم و بامن گرامت
 کرد و آن قدر حاجی که بمن میرسد از من معاف و شست و خواست چنانکه از دروازه سلم
 گذر کردم خبری بکله نوشت که اینم روی دانشمند است از وی چیزی نشاید بیدن روز
 آویند نماز دیگر از حیدر بر فتم کیش بنهر سلخ جادوی الاخر بد شهر که رسیدیم و از نواحی حجاب و ن
 خلق بسیار عمر را در که حاضر باشد اول حجب و آن موسمی عظیم باشد و حیدر به نضای نیز
 و بوقت حج بیایند چون را از ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بیایند ۴

صفت شهر مکه شرفهاهد تعالی شهر مکه اندر میان کوه پانهاد است بلند و بر
 جانب که بشهر روزن تا بکبر بند توان دید و بلند ترین کوهی که بجا نزدیک است کوه ابوقیس
 است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد
 و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشد به دینی ماه آفتاب از بر آن
 بر آید و بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده است و این
 عرصه که در میان کوه است شهر است و تیر تیر آب در و بیش نیست و مسجد حرام بسیار از
 فراخای اندر است و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوه پان و بار بار و بر کجایه میان کوه
 است دیوار باره ساخته اند و دروازه بر نهاده و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام
 سوی مغرب است که از باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شاه
 و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از خوب سوی شمال و بر سر
 بازار از جانب جنوب کوه ابوقیس است و دامن کوه ابوقیس صفاست و آنچنان است
 که دامن کوه را همچو دین و جارت بزرگ کرده اند و سنگها به ترتیب رانده که بر آن استنهارند
 خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و مرده کنند آن است و باخر بازار از جانب شمال کوه مرده

هست و آن اندک بالای است و بر او خانهائی بسیار ساخته اند و در میان شهرست و دین
 بازار بدو نوازین ستره باندان سر و چون کسی عمره خواهد کرد اگر از جائی دور آید بنیم فرسنگی
 که بر جاسیلها کرده اند و مسجدی ساخته که عمره را از اینجا حرام گیرند و احرام گرفتن آن باشد
 که جامه دوخته از تن برون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا جای دیگر بختین
 بچینند و باو از بلند میگورند که لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ دوسوی که می آیند و اگر کسی بکعبه باشد و
 خواهد که عمره کند تا بدان سیاه برود و از اینجا حرام گیرد و لبیک میزند و بکعبه آید بنیت عمره
 و چون بشهر آید مسجد حرام در آید و نزدیک خانه رود و بر دست راست بگردد چنانکه خانه
 بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در راست و حجر نبوسه در دست چپ
 بگذرد و بر همان ولگد بگردد و باز حجر رسد و بوسه دهد یک طواف باشد و بر این ولگد هفت
 طواف بکند سه بار تعجیل بدو و چهار بار تهیته بدو و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم
 علیه السلام رود که بر این خانه است و از پس مقام بنیست چنانکه مقام ما بین او و خانه بنیست
 و آنجا ده رکعت نماز بکند آنرا نماز طواف گویند یا آن را آن در خانه زنده شود و از آن آب
 بخورد یا بروئی بمالد و از مسجد حرام به باب الصفا بیرون شود و آن در دست از روی
 مسجد بپایان از اینجا بیرون شوند که صفا است رکن است نهائی و ده صفا نمودند و در
 بنه کعبه و بمانند و مامعوم است چون خود بشهر آید و درین باره سومی مرده
 برود و اینجا بشهر بخوب سوختن شد و در درین باره که مرده بر روی
 حرام بگردد و از درین باره حاکم را در عید الله بر روی حرام بگردد و در
 شاهانه در روز گامی بشهر برود و در صفا حرام بگردد و در صفا حرام
 که در ده روز بماند و در ده روز بماند و در ده روز بماند و در ده روز بماند

انان طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا کوه مرده و چون باستانهای رسند آنجا
 روند و آن دهکده معلوم است بخوانند و باز گردند و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار بار
 از صفای مرده شوند و سه بار از مرده بصفا چنانکه هفت بار از ان بازار گذشته باشند چون از
 کوه مرده فرو آیند به آنجا باز است بیت دوکان و کجی باشد همه حجام نشسته موی سر
 تراشند چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند درین بازار بزرگ که سوی مشرق است دید
 و آنرا سوق الطاهرین گویند بناهای نیکو است و همه دار و فروشان باشند و در که دو گریه
 است فرش آن سنگ سبز که فسانج سازند و چنان تقدیر کردم که در که دو هزار و صد و
 بیش نباشد باقی قریب پانصد مرد غراب و جواران باشند در آنوقت خود قحط بود و شایسته
 سیر گندم بیک دینار مغربی بود و مبلغی از آنجا رفته بودند و اندر شهر که اهل هر شهری را از
 بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سرا یا بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران و
 خلفای بغداد و عمارت های بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از
 خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند آب چاههای که همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان
 خورد اما حوضها و مصالح بزرگ بسیار کرده اند که هر یک انان بمقدار ده هزار دینار برآید باشد
 و آنوقت آب باران که از دره با فرومی آید بر میکشید و اندودران تاریخ که ما آنجا بودیم تهیه
 بودند و یکی که امیر عدل بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین بکده آورده بود
 و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را
 بر آنجا بسته بودند و بالیر ساخته والا اندک بکده می آید و بشهر نمیرسد و حوضی ساخته اند که
 آن آب در آنجا جمع میشود و سقایان آنرا بر گیرند و بشهر آورند و فروشد و براه رفته بنیم فرسنگ
 چاهی است که آنرا میرانزا گویند و آنجا مسجد نیکو است آب آن چاه خوش است و

ستایان از آنجا نیز می‌بایزند و شهر بفر و شند به لکه مکّه عظیم گرم باشد و آخر همین ماه قدیم خیار
و باد رنگ و باد بخان تازه دیدیم آنجا و این نوبت چهارم که مکّه رسیدم عرّه و حبیب که نشانی
دار بعین و اربعه تا به ششم دمی آنجا که مکّه مجاور بودم باز دهم فروردین قدیم انگور رسیده بود
و از رستگاه شهر آورده بودند و در بازار می‌فروختند و اول اردیبهشت خریده فراوان رسیده
بود و خود هم مینو پازستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد +

صفت زمین عرب و مین چون از مکّه بجانب جنوب روند یک منزل توالت
مین رسند و تالب دریا بهمه ولایت مین است و زمین مین و حجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت
تازی زبانند و در اصطلاح زمین مین را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب و سه جانب این هر دو
زمین دریا است و این زمین چون جزیره ایست اول جانب شرقی آن دریا بصره است
و غربی دریا می قلم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیج است و جانب جنوب دریا می محیط است
و طول این جزیره که مین و حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال
بجنوب و عرض آنکه از شرق بمغرب است از عمان است تا بجا مقدار چهار صد فرسنگ
باشد و زمین عرب از کوفه تا مکّه است و زمین حمیر از مکّه تا عدن و در زمین عرب آبادانی
آنک است و مردانش بیابانی و صحرا نشین اند و خداوند ستور و چهار پا و خیمه و در زمین حمیر
سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این ساحل دریا می قلم است بر جانب مغرب
و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعد و زبید و صنعا و غیره و این شهرها بر صحرا است
و پادشاه آن بنده حبشی بود و از آن پسر شاد دل دیگر قسم از حمیر که می است که از آنجا گویند
و اندر او دیو لاخوا و سر دیر باشد و جا های تنگ و حصارهای محکم و سیوم قسم از سوک
مشرق است و اندر آن شهرهای بسیار است چون بخران و عشر و بیشه و غیر آن و اندر آن

قسم نواحی بسیار است و بر ناحیتی ملکه و رئیس دارد و آنجا سلاطانی و حاکمی مطلق نیست و قوم مردم باشند بخود سر و بیشتر دزد و خونی و حرامی و این قسم مقدار دولست فرسنگ در صد و پنجاه برآید و خلق بسیار باشد و همه نوع قصر عثمان همین است بشهری که آنرا صنعاکویند و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است و در میان شهر و آنجا گویند که خداوند این قصر با و شاه همه جهان بوده است و گویند که در آن تل گنجا و دینها بسیار است و هیچکس دست بر آن نیارد و در دن نه سلطان نه حیت و حقیق برین شهر صنعاکویند و آن سنگیست که از کوه بر بزد و در میان ریگ برآب آتش بریان کنند و در میان ریگ بر آفتابش برورند و بچرخ به پلیند و من بمصر دیدم که شمشیر بسوی سلطان آورده بودند از زمین که دستنه بر چک او از یکپاره حقیق سرخ بود مانند یاقوت *

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه گفته ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام و مسجد اقصا در میان شهر که طول آن از مشرق بمغرب است و عرض آن از شمال بجنوب اما دیوار مسجد قائمه نیست و در کنهادر بالیده است تا به دیوار مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب روی سجانه باید کرد و آنجا که مسجد طولانی تر است از بابا بر ابراهیم علیه السلام تا به باب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارش است و عرضش از باب اندوه که سوک شالست تا باب الصفا که سوی جنوب است و فرخ تر بایش میصد چهار ارش است و سبب مدور جای تنگتر نماید جای فرخ تر و همه گرد و برگ در مسجد سه رواقست به پوشش به عمودهای رخام برشته اند و میان سرکارا چهار سو کرده و درازا پوشش که بسوی حیات مسجد است بچهل و پنج طاقست پهنایش به بیست و سه طاق و عمودها رخام تمامست مد و نه ستاد و چهار است و گفته اند این همه عمودها را خاغانی بغداد و فرودند از جانب ستام برادر

بردن و گفتند چون این عمود را بجا رسانیدند آن ریسما نهان که در کشتیها بود و در دهنها که بسته بود
 و پاره شده بود چون بفر و خند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد و از حایله آن
 عمود را یکے در آنجا بست که باب آلوده گویند ستونی سرخ رخامیست گفتند که این
 ستون را هم بنگارننار خورده اند و بنیاس آن یک ستون سه هزار سن بود مسجد حرام
 را مسجد درست همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونها رخام و بر بچکایم در نه نشانده اند
 که فلان توان کرد بر جانب مشرق چهار درست از گوشه شمالی باب الفنی و آن سبب طاعت
 بسته دهم بر این دیوار گوشه جنوبی درمی دیگر است که آنرا هم باب الفنی گویند و میان
 آن دو در صدارش بیش است و این در بدو طاقت و چون ازین در بیرون شو
 بار احوطاران است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدان در بنار اند
 مسجد شد و چون ازین در بگذرک هم برین دیوار مشرف باب علی علیه السلام است و
 این آن درست که امیر المومنین علی علیه السلام در مسجد رفتی بنار و این در سبب طاعت
 و چون ازین در بگذری بر گوشه مسجد مناره دیگر است بر سر سی از آن مناره که باب
 بنی هاشم است تا بدینجا باید شتافتن و این مناره هم از آن چهار گانه مذکور است و بر
 دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت درست نخستین بر گن که نیم گرد کرده اند
 باب الدقاقین است و آن بدو طاقت و چون اندکی بجانب غربی بر می در
 دیگر است بدو طاق و آنرا باب الفسانین گویند و همچنان تدریج دیگر بروند باب الصفا گویند
 و این در رانج طاقت و از نمبه این طاق میانین بزرگتر است و جانب او دو طاق
 کوچک و رسول الله علیه السلام ازین در بیرون آمده است که به صفا شود و دعا کند
 و عقبه این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سیه بوده است که رسول علیه

اسلام و الصلوة پای مبارک خود را بجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم تبرک و علیه
 اسلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه سیرید اندود و آن سنگ سپید ترکیب
 کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند
 و بعضی پای تبرک را در روی بر آن نشان نهادن و جب تر و انتم فاز باب الصفا
 سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السطو است بدو طاق و از آنجا مقداری دیگر بروند
 باب التمارین بدو طاق و چون از آن بگذرند باب المعامل بدو طاق و در این سر را چوب
 است که اکنون مسترخی است بروید و مغربی که آن عرض مسجد است سه درخت تخت
 آن گوشه که با جنوب دارد باب عروقه بدو طاق است بمیان این ضلع باب ابراهیم علیه
 السلام است سه طاق و بروید و شمالی که آن طول مسجد است چهار درخت برگوشه مغرب
 باب الوسیط است یک طاق و چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله است یک
 طاق و چون از آن بگذری بمیان ضلع شمالی باب اندوده بدو طاق و چون از آن بگذری
 باب المشاوره است یک طاق و چون بگوشه مسجد رسی شمالی مشرقی درسی است باب
 بنی شیبه گویند و خانه کعبه میان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال
 بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب طولش سی و ارب است و عرض شانزده دور
 خانه سوی مشرق است و چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن
 حجر الاسود بر دست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن یانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن
 ستامی گویند و حجر الاسود در گوشه دیوار سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشاندند چنانکه
 چون هر که تمام قامت بایستد بایستد و مقابل باشد و حجر الاسود بر از می یک دستی چپ
 انگشت باشد و بر عرض شصت انگشت باشد و شکش مدور است و از حجر الاسود تا در خانه

در مستراح جایی آسایش و زخمت و دقایق است و در آنجا کعبه و حجر الاسود باشد

چهارش است تا بخارا که میان بحر الاسود و درخانه است قلمزم گویند و درخانه از زمین چهار اثر
برتر است چنانکه هر که تمام قامت بر زمین ایستاده بر عقبه رسد و زربان ساخته اند از چوب
چنانکه بوقت حاجت در پیش درینند تا مردم بر آن بروند و درخانه روند و آن چنانست
که بغرضی ده مرد بر پیروی هم با بخارا تواند رفت و فرو آیند و زمین خانه بلند است برین
مستدر که گفته شد *

صفت در کعبه در سیت او چوب ساج بدو مصالح و بالا در شش اش و نیم است
و پنهانی هر مصالح یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصالح سه گز و نیم باشد و روی در
دو فرار نیم نبسته است و بر آن نقره کاری دایره ها و کتابها نقاشی صفت کرده اند و کتابها
بزرگ کرده و سیم سوخته در انده و این آیه را تا آخر بر آن نوشته اند اَوَّلُ بَيْتٍ وَضَعَهَا
لِلدِّينِ بِنَاةِ الْاَلَةِ و دو حلقه نقره گین بزرگ که از غنیمت فرستاده اند بر دو مصالح در زده چنانکه
دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقه دیگر نقره گین خورد تر از آن هم بر دو مصالح
در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین
بگذرانیده که بستن در آن باشد تا آن قفل برنگیرد و کشته نشود *

صفت اندرون کعبه عرض دیوایخانه شش شش است و زمین خانه
را فرش از رخام است همه سپید و درخانه سه خلوت کوچک است بوشال دکانهای
مقابل در دو در جانب شمال و ستونها که درخانه است و در زیر سقف زده اند همه چوبین
است چهار سوتر شده از چوب ساج الا یک ستون مدور است از جانب شمال تحت سنگ
رخام سرخ است طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصلوات و السلام
بر آنجا نماز کرده اند و هر که آنرا شناسد چه کند که نماز بر آنجا کند و دیو در خانه همه تختهای چوب

پوشیده است از آلوان و بجانب غربی شش محراب است از نقره ساخته و پنج بر دیوار دوخته
 بر کی بالای هر یک به تکلف بسیار زرکاری و سوا و سیم سوخته و چنانست که این محرابها از
 بلند مرتبت و مقدار چهارارزش دیوار خانه از زمین برتر شده است و بالاتر از آن همه دیوار
 از رخام است تا سقف بقارت و نقاشی کرده و اغلب بزر پوشیده اند هر چهار دیوار در آن
 سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در کن عراقی است و یکی در کن شامی و یکی در کن
 یانی و در هر یک دو نیمه چوبین بسیار نقره بر دیوار با دوخته اند و آن تختها از گشتی نوح
 علیه السلام است هر تخت پنج گز طول و یک گز عرض دارد و در آن خلوت که قفای حورالاسود
 است دیبا سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست راست راویه خانه چهار
 سو کرده مقدار سه گز و سه گز و در آنجا درج است که آن را و بام خانه است و درسی نفر گین
 بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة خوانند و قفل نفر گین بر او نهاده باشد و چون بر
 بام شندی درسی دیگر است انگنده همچون در بامی هر دور و یکی آن در نقره گرفته و بام خانه
 بچوب پوشیده است و همه پوشش را بدیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدانست و بر دیوار
 پیش خانه از بالای چوبها کتابه است زرین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مهر رانجا
 نوشته که که گرفته و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز لدین الله بود
 است و چهار نیمه نفر گین بزرگ و دیگر سیت برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بسیار با نفر گین
 و بر هر یک نام سلطان از سلاطین مهر نوشته که هر یک از ایشان بزرگوار خود آن تختها را
 اند و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است و پشت خانه بر خام یانی پوشیده است که
 همچون بلور است و خانه را چهار روزن است چهار گوشه و بر هر روزنی از آن نیمه انگینه
 که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید و نادان خانه از جانب شمال است بر میان جا

و طول ناودان سه گز است و سراسر بر نوشته است و جامه که خانه بر آن پوشیده بود سپید بود و در موضع طراز داشت طزاری را یک گز عرض میانه هر دو طراز ده گز است بمقرب و نیز و بالا بهین قیاس چنانکه بواسطه دو طراز ملو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز و بر چهار جانب جامه محرابی را رنگین بافته اند و نقش کرده بند رشته در دوخته و بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است بر آن خانه بر جانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است و چون نصف دایره و میان جای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع مربعی گشته بر خام ملون و نقش و این موضع را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر ریخته و در زیر ناودان نخته سنگی سینه نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردم بر آن نماز تواند کردن و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگیست که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجا است و از آن در سنگی دیگر نهاده است و خلاف چهار سو کرده که به بالای مردم باشد از چوب بصل هر چه نیکوتر و طبیبها که نقره بر آورده و آن خلاف را دو جانب بر بخیر یاد رنگهای غیظتم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بر آن نکند و میان خانه و مقام سی ارش است +

بیر زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشه حجر الاسود است و میان بیر زمزم و خانه چهل و شش ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آتش شوری دارد لیکن تبوان خور و سر چاه را خطیر کرده اند از تختهای رخام سپید بالائی آن دو ارش و چهار سو خانه زمزم آخر با کرده اند که آب در آن ریزند و مردم و ضو سازند و زمین

خانه نرغرم را شبک چوبی کرده اند تا آب که میزنند فرو میرود و درین خانه سوی مشرق است
 و بر این خانه نرغرم همان جانب مشرق خانه دیگر است بریم و گنبدی بر آن نهاده و آن سقایه
 احکاج گویند انداخته آنها نهاده باشد که حاجیان از آنجا آب خورند و ازین سقایه احکاج
 مشرق خانه دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خانه الریت گویند اند
 او شمع دروغن قنادیل باشد و گرد بر گرد خانه کعبه ستونهای فرو برده اند و بر سر در ستون
 چوبها آکنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و بر آن حلقها و طلا به با آویخته تا به
 شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن قندیل آویزند و آنرا مشاعل گویند و میان دیوار
 خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طول نگاه است و حلقه خانه که
 در ساحت مسجد الحرام است بجز کعبه مغظمه شرفها اندک است خانه است یکی خانه نرغرم و دیگر
 سقایه احکاج و دیگر خانه الریت و اندر پوشش که برگرد مسجد است پهلوی دیوار صند و چهار
 ازان به شیری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر و غیره
 بجهاد فرستگه اند که تا جتی است از جانب شمال که آنرا برقه گویند امیر که آنجا می نشیند باشد که
 که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است و آن ناحیتی است و معتدله و فرسنگ طول
 و همین مقدار عرض و من درین سال از اول چوب بکه مجاور بودم در زم ایشان است که
 دادم و راه و جب هر روز در کعبه بکشانید با نوقت که آفتاب بر آید +

صفت کشودن در کعبه شرفها اندک و کلید خانه کعبه که روی از عرب دارند که
 ایشان را بنی شیبیه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را شاه
 و خلعت بکو و ایشان را رئیس است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج و ششتر
 کس دیگر با او باشد چون با آنجا رسند از حاجیان هر که ده بروند و آن نردبان که صفت

که با هم بگیرند و بیارند و پیش در بندند و آن پیر را بخارود و در بهستانه بایستد و دو تن دیگر
 بخاروند و جامه و دیباچی زرد را باز کنند کیسرازان یکی از این دو مرد بگیرد و سر مردی دیگر
 همچون پرده که آن پیر را پوشند که در کشاید و او قتل بکشد و از آن حلقهها بیرون کند و
 خلق را از حاجیان پیش در خانه استاده باشند و چون در باز کنند ایشان دست بردار
 برآوردند و عاکنند و هر که در که باشد چون آواز حاجیان بشنود و اندک در حرم گشودند
 خلق یکباره آوازی بلند و عاکنند چنانکه غلغلۀ عظیم در که افتد پس آن پیر در اندرون
 شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو مصالح
 در باز کند و بر بهستانه بایستد و خطبه بخواند به آوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوات
 و السلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او نوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه
 بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز کنند و بیرون می
 آید و نوقت که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند و بدو رکعت و دیگر جوانب نیز روست
 وقتی که خانه پیر مرد شده بود که دیگر جای نبود که در روز مردم را شمر دم نه مقصد و میت
 مرد بودند *

مردم من که حج آیند عاقلان چون بندوان هر یک گلی بر بسته و موسی با
 فروگذاشته و ریشها بافته و هر یک کتار و طیفی چنانکه بندوان در میان زده و گویند
 اصل بندوان از زمین بوده است و کتاره و قتاله بوده است متعرب کرده اند و در میان
 شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بکشایند و چون
 ذی القعدة در آید دیگر در کعبه بار بکشند *

عمره جبرانه چه فرستند که از جانب شان جالی است آزا جبرانه گویند مصطفی سالی

عمره جبرانه آنست که از جانب شان جالی است آزا جبرانه گویند مصطفی سالی

ملیه و سلم آنجا بوده است بالشکری شانزدهم ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و بکبه
آمد و عمره کرد و آنجا دو چاهی است یکی را سیر الرسول گویند یکی را سیر علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن
سنت بر جاد دارند و بدان موسم آن عمره میکنند و نزدیک آن چاه ها کوه پاره است که در آن
موضع کوه ها در سنگ افتاده است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوات و السلام بدست خود
در آن کوه ها در شسته است خلق که آنجا روند و در آن کوه ها آرد سرشند با آب آن چاه ها
و همانجا درختان بسیار است بهریم میکنند و مانا پند و بت تبرک بولایتها بفرود و همانجا کوه
پاره بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و بانگ
نماز گویند که در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه بود که زیادت از هزار شتر عاری در آنجا بود
تا دیگر چه رسد و از حضرت ماکه بدین راه که این نوبت آدم سه صد فرسنگ بود و از آنکه تا این روز
فرسنگ و دشت عرفات در میان کوه های خورد است چون شسته با مقدار دشت دو
فرسنگ است در و فرسنگ در آن دشت مسجدی بوده است و ابراهیم علیه السلام کرده است
و این ساعت منبری خراب از دشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب
بر آنجا رود و خطبه جاری میکند پس بانگ نماز بگویند و دو رکعت نماز بجاعت برسم مسافران
بکنند و سببه در آن وقت قامت نماز بگویند و دو رکعت دیگر نماز بجاعت بکنند پس خطیب شتر
نشیند و موسی مشرف بر او نزدیک فرسنگی آنجا کوهی خرد و سنگین است که از اجل الرحمة
گویند بر آنجا ایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرورود و پسر شاد دل که بهر عدل بود
آب آورده بود از چاهی دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب از آن کوه آورده و دشت
عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پُر آب کنند تا حاج را آب باشد و هم این دشت

ملک و پسران
پیغمبر خدا گویند

بر سر جبل الرحمة چهارطاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات برگیند آن خانه چو اعراس و شمعها
 بسیار بنهند که از دو فرسنگ تبران دید چنین گفتند که میر که از نوهار دینار مستبد که اجازت
 داد تا آن خانه بساخت نهم ذی الحجه ۳۲۲ هجری اثنی داربعین داربعاته حج چهارم بیاری
 خدای سبحانه تو لنگ بگذاردم و چون آفتاب غروب کرد و حاج و خطیب از عرفات بازگشته
 یک فرسنگ بیایند تا بمسجد الحرام و آنجا از دلقه گویند بنائی ساخته اند خوب همچون مقصود
 که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را بنی اندازند آنجا برگیند و رسم خیانت که آن شب
 یعنی شب عید آنجا باشند و باد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بنی روند و حاج آنجا
 قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را حیف گویند و آن روز خطبه و نماز عید
 کردن بنی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه و سلم نفرموده است روز دهم بنی باشد و
 سنگ بنیدارند و شرح آن در مسالک حج گفته اند و از دهم ماه هر کس که عزم بازگشته
 داشته باشد دهم از آنجا باز گردد و هر که بکده خواهد بود بکده رود پس از آن اعرابی شتر کرایه
 گرفت تا محاسا و گفتند از مکه تا آنجا به سیزده روز روند و دلع خانه خدای تعالی گویم روز آدین
 نوز دهم ذی الحجه ۳۲۲ هجری اثنی داربعین داربعاته که اول خرداد ما و قدیم بود و هفت فرسنگ
 از مکه بر فتم مرغزاری بود از آنجا کو بی دید آمد چون بر او کوه شدیم صحرائی بود و دها بود
 و چاه بود که آنرا میر حسین بن سلامه میگفتند و بموای سرد بود و راه سوی مشرق میشد
 و در شب بیهوش بود و دوم ذی الحجه بطائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد
 طائف نامیتی است بر سر کوهی باه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می باسیت
 و بکده خربزه فراخ بود و آنچه قصبه طائف است شهر کی است و حصاری است محکم بازار که
 کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نادر و بنجر بسیار است و قبر عبد الله

عباس رضی الله عنه آنجا است بنزدیک آن قصه خلفای بعد از آنجا مسجد عظیم ساخته
اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بر دست راست محراب منبر و مردم آنجا خانه ها ساخته
اند و مقام گرفته از طائف بر فتم و کوه شکسته بود که میر فتم و هر جا حصا که ها و دیگرها بود
دور میان شکسته ها حصا که خراب بین نمودند اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه
ایشان عجیب است و آنجا حصا که رسیدیم که آنرا سطر میگفتند و از طائف تا آنجا دوازده
فرسنگ بود و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که آنرا ثریا میگفتند آنجا خرابستان بسیار بود و زراعت
میکردند آب چاه و دولا ب و در این ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا
ریشی و مهمتری باشد بسر خود و مردم در و خونی همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند
و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میداشتند از آنجا گد شتم حصاری بود که آنرا جرع
میگفتند و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصا بود آنچه بزرگتر بود که آنجا فرو آمدیم از حصا
بنی نسیر میگفتند و درخت های خراب بودند و خانه آن شخص که شتر از گرفته بودیم در این
جرع بود پانزده روز آنجا ماندیم خنیر نبود که مارا بگذازد و عرب آن موضع بر قومی را حدی
باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیکانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که بی خنیر بایند گیرند
و بر نه کنند پس از هر قومی خنیر باشد تا از آن حد بتوان گذشت و خنیر برفه باشد
و قلا در نیز گویند قلا تا سر و رآن اعراب که در راه بودند که ایشان را بنی سواد میگفتند خبر
آمد و ما در خنیر گرفتیم و او را ابو غام حبس بن البعیر میگفتند با او بر فتم قومی روی با نهاده
پنداشتند میسکه یافتند چه ایشان هر یک بیکانه را که بنید صید خوانند چون رئیس ایشان با ما
بود خنیر میگفتند و گرنه آن مرد بود که مارا بگذازد که در ندی فی الجمله در میان ایشان کینه
ماندیم که خنیر نبود که مارا بگذازد و از آنجا خنیری دو بگر فتم هر یک بده دینار تا ما را بیان تو

دیگر بر دقوی عرب بودند که پیران هفتاد ساله را حکایت کردند که ده روز پیش بخیر شتر
 چتری نخورده بودند چه در این بادیها چتری نیست الا علفی شور که شتر بخورد ایشان خود
 گمان میبردند که همه عالم جان باشد من از قومی بقومی نقل و تحویل میکردم و همه جا خاطر
 و بیم بود الا آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که مابسلامت از آنجا بسیر و نجاتیم بجای
 رسیدیم در میان شکستگی که از آنجا میگذشتند که با بود هر یک چون گبندی که من دریم
 و لایته مثل آن ندیدم مبنی چندان که تیر آنجا رسد و چون تخم مرغ املس و صلیب
 که پیش شفته دنا هموار آن نمی نمود و از آنجا گنبد ششم چون همراگان ما سوار می شدند
 و بخوردند و هر کجا عرب بود شتر شری و دوشیدند من از سواران تنواستم خوردن شتر و در آن
 هر جای دختی بود که باری داشت مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل
 میکردم و بدان قناعت میخوردم و بعد از مشقت بسیار و چنبره که دیدیم و رنجها که کشیدیم قلع
 رسیدیم بیت و سیوم صفر از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود این قلع در میان بادیه
 است ناحیه بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده است آنچه در آن وقت که
 ما آنجا رسیدیم آبادان بود و مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده
 بود مرد مکانی دزد و مفسد و جاہل و این چهارده حصن بدو کرده بودند که ملام میان ایشان
 خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما از صحابه کرامیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی
 و تقدس و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بنخلتان می افتاد و در آنجا ایشان بر زمین
 بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که نزع را آب دهند و نزع بیشتر میکردند و گاه و چه آنجا
 ندیدیم و ایشانرا اندک زراعتی باشد و هر مرد خود را روزی بدو سیر غله اجری کرده باشد
 که آن مقدار بنان پزند و این نماز شام تا دیگر نماز شام همچون رمضان چنین که خوردند

ما برادر خرم خود را آنجا خوانی پس نیکو دیدم بدانانکه در بصره و غیره و این مردم عظیم درویش
و بی بخت باشند با همه درویشی همه روز جنگ و جدالت و خون کشند و آنجا خرابی بود که میزد
میگفتند هر یک ده درم خسته که در یافتن بود و انگ و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال
بمانند تبا شود و محاطه ایشان بر زمینیا پوری بود و من بدین قلع چهار ماه بمانم بجای
که از آن صعب تر نشود هیچ چیز از دنیاوی من نبود الا دو سکه کتاب و ایشان هر دو
گرسند و برهنه و جابل بودند هر که بنام می آمد البته اسپر و شمشیر بود و کتاب نمی خریدند بجز
بود که ما را آنجا بودیم اندک رنگ شجر و لاجورد و این بود و دیوار آن مسجدی نو شتم
و برگ شاخ و برگ در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار جمع
شدند و متفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد نقش کنی صد من خراب تو هم
و صد من خرم از دیگر ایشان ملکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری با آنجا آمد و ایشان
پایند من خرم خواست قبول نکردند و جنگ کردند و تن از اهل حصار کشته شدند و نرنگ
بریدند و ایشان ده من خرم اند چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن
صد من خرم را فرادرس ما بود که غذای یاقیم و از جان نا امید شده بودیم که تصور نمی توانستیم
کرد که از آن باوید برگزین و من تو انیم افتاد چه بر طرف که آبادانی داشت دوست فرستاد
سیا بان می بایست برید مخوف و مهلک و در آن چاراه برگزین من گندم یک ماخیزم
تا عاقبت قافله از یامه بیاید که ادیم گیر و به سحاب ر که ادیم از زمین با من قلع آزند و تجارت فرود
عربی گفت من ترا به بصره برم و با من ایچ نمود که بکرایه هم ملازمتا بصره دوست فرستاد
و کرائی شتر یک دینار بود و از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار سیف و خنجر و خنجر و خنجر و بلبند
می بردند گفت سی دینار در بصره بهی ترایم بصورت قبول کردم و برگزین بصره ندیده بودم

پس آن عربان که با همی من بر شهر نهادند و پادشاه را بیشتر نشاندند و من پیاده رفتم سر
 بطلح نبات انش زیدی هموار بودی کوه و پشته هر گاه زمین سخت تر بود آب باران مراد
 بودی و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه پیدا نبود الا بر سطح میرفتند و عجب آنکه بی هیچ
 نشانی ناگاه به سر جایی رسیدند که آب بود و القصد بهار شبانه روز به پایمه آمدیم میانه حصار
 بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری است و بازاری و از هر گونه صنایع در آن بودند و
 جاسی نیک و امیلان آنجا از قدیم باز علیان بوده اند و کسی آن ناحیت از دست ایشان
 نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شکر داشتند که
 از آنجاسی صد و چهار صد سوار بر نشستی و زیدی خدیب بودند و در قامت گویند محمد و علی
 خیر البشر و حمی علی خیر العل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند و بدین ناحیت آبهای شرب
 از کازیر و خلتان و گفتند چون ما فراموش شود که هزار من بیک نیار باشد و از یاسد و جاسی
 میداشتنند و بزستان توان رفت که آب باران جا باشد که بخورند و به تابستان نباشد
 حصار شهری است بر صحرانها که از هر جانب که ما بخواهی رفت مادی عظیم باید برید و
 نزدیک تر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است بمجا بصره است و از حصار ابصره صد و چهار
 فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نبوده است که قصد حصار کند +

صفت شهر حصار شهر است که هم سواد و درستانی و حصار است و چهار باروی
 از پس یکدیگر در گردا و کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد
 و چشمه های آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج استیاد باشد و همه این آب در ولایت
 بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهر جلیل در میان این حصار نهاد است با همه آنی که
 در شهر نامی بزرگ باشد در شهرش از مبیت هزار و سیاهی باشد و گفتند سلطان آن

موسی شریف بود و آن مردم را از سلمانی باز داشته بود و گفتی ناز و روزه از شما بر گرفتم و عروت
 کرده بود آن مردم بلکه مرجع شما جزای من نیست فام او ابو سعید بوده است و چون از ارباب
 آن شهر پرسند که چند برب داری گوید که ابو سعیدی ایام ناز نگذرد و روزه ندارد ولیکن بر
 محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلم و پیغامبری او مقرر است ابو سعید ایشان را گفته است که من پیش
 پیش شما آیم یعنی بعد از وفات و گوید او بشهر بجا اندرست و مشهیدی نیکو حیثیت او خسته
 اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این بادشاه
 نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را بعد از او و محافظت یکدیگر نکنند تا من باز آیم اکنون
 ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشانست و تختی که شش یک یک جایی بر آن
 تخت نشینند و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش
 ملک که بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد به یکدیگر می سازند
 و ایشان را آنوقت سی هزار بنده درم خرید زنگی و حبشی بود و کشتا و زری و باغبانی میکرد
 و از رعیت عشر چهری میخواستند و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض و امانت کردی
 تا کارش نیکو شدی و اگر دزدی کسی را بردی و اگر کسی بگویش از بایه او طلب نکردی و هر غریب
 که بدان شهر افتد و منتهی داند چند آنکه کفاف او باشد بایه بدو ندی تا او اسباب و آلتی که
 در صنعت او بکار آید بخردی و بعد از خود را ایشان که همان قدر که سده بود باز دادی و اگر کسی
 از خدا و ندان ملک و آسپا بملکه خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان
 غلامان خود را مژد کردندی که بشدندی و آن ملک و آسپا آبادان کردند و از صاحب
 ملک هیچ نخواستند و آسپاها باشند و رسد آنکه ملک سلطان باشد موسی رعیت غلام کرد و گفتند که
 هیچ نماند و عمارت آسپا و مزد آسپا بآن نزال سلطان دهند و آن سلاطین را

سادات می گفتند و زرائعی ایشان را شائره و در شهر کجا مسجد آوردند و خطبه و نماز نمیکردند
والا آنکه مرد عجمی آنجا مسجد ساخته بود و نام آن مرد علی بن احمد مرد مسلمان حاجی بود
و مشغول و حاجیان که بدان شهر رسیدند می او تعهد کردی و در آن شهر خرید و فروخت و
داد و ستد بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود و هر زنبیلی شش هزار درم سنگ چون
معامله کردند می زنبیل شمرند می و همچنان برگرفتند می و آن نقد کسی از آن بیرون
نبردند و آنجا فوطه های نیکو بافند و به بصو برند و دیگر بلاد اگر کسی نماز کند او را باز ندارند
ولیکن خود نگذند و چون سلطان بر نشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد
و تواضع کند و هرگز شراب نخورند و پیوسته اسپه تنگ بسته و با طوق و سرفاسار و بگور خان
ابوسعید به نوبت داشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید بخیزد و بر آن اسپه نشیند
و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خوشی که چون من بیایم و شما را باز نشاسید
نشان آن باشد که مرا با شمشیر من برگردان بریند اگر من باشم در حال زنده شوم و آن
قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی ابوسعید نکند و یکی از آن سلطان در
ایام خلغائی بغداد بالشکر عک شده است و شهر که شده و خلقی مردم را در طواف در گرد
خانه کعبه گشتند و حجر الاسود از رکن بیرون کرده و بجا بردند و گفته بودند که این سنگ
مقاطیس مردم است که مردم از اطراف جهان بخوشتن میکشد و ندانسته اند که شرف
و جلالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه سلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها با آنجا
بود و یکس با آنجا نمیشد و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند و در شهر
کجا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خرد گاو و گوسفند و غیره و هر چه
فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشش نهاده باشند تا خریدار داند که چه میخورد

و آنجا سنگ را خربه کنند همچون گوسپند و ملوف تا از فرسبی چنان شود که نتواند رفتن بعد
 از آن میکشند و بخورند و چون از کحسا بجانب مشرق روند بهفت فرسنگی دریا است اگر
 در دریا روند بحرین باشد و آن جزیره است پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگ
 است و خلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا برآورد و هر چه خواصان برآوردند
 یک نیمه سلاطین کحسا را بکود و اگر از کحسا سوی جنوب روند به عمان رسند و عمان بزرگ
 عرب است و لیکن سه جانب را بویایان در بر است که هیچکسی آنرا نتواند بُردن و کلا
 عمان هشتاد فرسنگ در شتاد فرسنگ است و اگر مسیر آنجا جزمندی که نازکیل
 میگویند روید و اگر از عمان بدیاری سوی فرامشرق روند به بارگاه کشش و کران
 رسد و اگر سوی جنوب روند بعدن رسد و اگر جانبی گیر فگار رسد و بجا چنان
 خرابا باشد که ستور از آنجا خربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بکینار
 بدهند و چون از کحسا سوی شمال روند بهفت فرسنگی فاحتی است که آنرا قطیف
 میگویند و آن نیز شهری بزرگ است و نخیل بسیار دارد و دوهیری عرب بدر کحسا رفته
 بود و یک سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی سته و خیلی غارت کرد و
 چیزی بدست نداشت بود با ایشان و چون مراد بدیاز روی نجوم پرسید که آیا من میخواهم
 که کحسا بگیرم تو انهم یانه که ایشان بی دین اند من هر چه مصلحت بود میگفتم و نزدیک
 من هم بدویان با اهل کحسا نزدیک باشند به بی دینی که آنجا کس باشد که یک سال
 آب بردست نزنند و اینجاست که تغییر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از آنرا جیف که من
 نگاه در میان ایشان بودم بکینه نفعه و تقاریق و شیر که نمی توانستم خورد و از هر کجا آب خفتم
 که بخورم شیر و من عرض کردندی و چون نستمی و آب خواستم گفتندی هر کجا آب بینی

آب طلب کنی که آنکس را باشد که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گمراه ندیده بودند و آب آن
 اکنون با سر حکایت رویم که از یاسه چون بجانب بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم
 جامی آب بودی جاسی بودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و در بعین و در بعثه بشهر بصره
 رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب تپست و
 دجله و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب جو به نیزه ایشان می رسد از
 شط العرب میگویند و ازین شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی
 یک فرسنگ باشد و هر دو را برده صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن هر
 هر دو جوی با هم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را بهر بجانب جنوب برانده
 و ازین نهرا جویهای بسیار برگرفته اند و با طرف بدر برده و بر آن نخدتان و بیخات خفته
 و این هر دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد بهر تپست میگویند و آنکه مشرقی
 و جنوبی است نهرا المیه و ازین دو جوی خیزی بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی
 است و بصره برکناره ضلع اقصر ازین مربع نهاده است و هر چند که در مغرب بصره
 بریه است چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب
 خراب بود و آبادانی با عظیم را گنده که از محله معامله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در
 دیوار محکم و معمور بود و خلق ابنوه بود و سلطان داخل بصره شد و در آنوقت بهر
 بصره پسر ابانکار دلمی بود که ملک پارس بود و وزیرش سرور پاری بود و او را ابو
 منصور شهر دان میگفتند و هر روز در بصره بسهجا بازار بودی اول روز در کبی داد و
 کردندی که آنرا سوق الخراجه گفتندی و میانه روز بچایکه آنرا سوق عثمان گفتندی
 و آخر روز بچایکه آنرا سوق القاصین گفتندی و صبح بازار بچایچان بودند آنکس که

چیزی بود بصراف داد و از صراف خط بستندی و هر چه بایستی بخردی و بهائی آن بر صراف
 حواله کردی و چند آنکه در آن شهر بود بیرون از خط صرف چهری ندادی چون آنجا
 رسیدیم از برهنگی و عاجری بدیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موسی سر باز نکرده
 بودیم و خواستیم که در گریه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من ببادرم
 هر یک به سنگی که نه پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته از سرما گفتم اکنون باری که
 حمام گذار و خربشکی بود که کتاب در آن می نهادم بفرستم و از بهائی آن در یکی چند سیاه
 در کاغذ کردم که بگریه بان هم نباشد که مارا و کلی زیادت تر در گریه بگذارد که شوخ از خود
 باز کنم چون آن در کباب پیش او نهادم در مگر دست پذیرفت که مادیوانه بگفت بروید که
 هم اکنون مردم از گریه بیرون می آیند و نگذاشت که ما بگریه بدر رویم از اینجا با خجالت بیرون
 آمدیم و شب بقیتم که دوکان بر در گریه بازی میکردند پنداشتند که مادیوانگانیم درین افتاد
 و سنگ انداخته و با یک میگردنا بگوشه باز شدیم و تعجب کار دنیا میگردستیم و کاری از
 ماستی نیار مغربی میخواست هیچ چاره نداشتیم جز آنکه وزیر ملک هواز که او را ابو الفتح علی بن
 احمد میگفتند مردی اهل بود فضل شست از شعر و ادب هم که می تمام بصره آمده با انبار و
 حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آنحال با مردی پاری که هم از اهل فضل بود
 آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بود و بهر وقتی نزد او تردد کردی و این شخص پارس
 هم دست تنگ بود و دوستی نداشت که حال مرا مری کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت
 و چون وزیر شنید مرا با اسی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک من آ
 من از بد حالی برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رفته نوشتم و عددی خواستم و
 گفتم بعد ازین بخدمت رسم و غرض من و دخی بودی مینوایی دوم گفتم تا با او را تصور

شود که مراد فضل مرتبه است زیادت تا چون بر رتبه من اطلاع یابد قیاس کند که مرا الهیت
 چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم خیالت نبهم در حال منی دینار فرستد که این بیابانی
 تن جامه به پیدازان و دوست جامه نیکو ساختم در روز سیوم مجلس پذیرشیم هر که اهل و آو
 و فاضل و نیکو نظر و متواضع دیدیم و متدین خوش سخن و چهارپسر داشت مهربانترین جوانی
 فصیح و ادیب عاقل و وارث ائمه ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتند مردی شاعر
 بود و دبیر جوانی خردمند و پیر گارار از نزدیک خویش باز گرفت و از ادب و شجاعتانیمه
 رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرامی شتر برداشت بسی دینار بهم این وزیر فرست
 تا بدو دادند و ملازمان ریخ آزاد کردند خدا می تبارک و تعالی همه زندگان خود را از عذاب
 و دین فرج دهد بحق و اله و چون بخوابتم رفتم مارا با غلام و اکرام برادر با کسبیل
 کرد چنانکه در کرامت و فرار پارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که نه
 خود جل از آزاد مردان خوشنوداد در بصره بنام امیر المؤمنین علی بن ابراهیم صاحب
 الله علیه و آله شهید است یکی از ان شهید بنی مازن گویند همان است که نه بیح الاول
 شهید شش و شصت از هجرت نبی علیه الصلوات و السلام امیر المؤمنین علی صلوات الله
 علیه به بصره آمده است و عائشه رضی الله عنها سحر کرده بود و امیر المؤمنین علیه السلام
 در حجر مسعود نهشلی را ایلی زنی کرده بود که این شهید سرائی آن زنت و امیر المؤمنین
 علیه السلام مقتول و در روز آن خانه مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه بازگشت و دیگر
 شهید است در پیکو مسجد جامع که از امیر المؤمنین علیه السلام که نیکو در جامع بصره چوین
 دیدم که در آن هی ازش بود و غلیظی آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر
 آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفتند که امیر المؤمنین علیه السلام در آن

آن چوب را برگرفته است و آنجا آورده است و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بوضعی دیگر بود
و همه را زیارت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی مانیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم و در
بدان گرما به شدیم که مارا در آنجا گذاشتند چون از در در رفتیم گرما به بان و هر که آنجا بودند
همه بر پای خاستند و بایستادند چند آنکه مادر حمام شدیم و دلاک و نیم در آمدند و خدمت
کردند و وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرما به بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند
تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میان حمامی بیاری از آن خود میگردید که این
جوانان که فلان روز ما ایشان را در حمام گذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان را نیم
من زبان بازی گفتیم راست میگوئی ما آنهم که پلاس پاره باد پشت بسته بودیم و آنهم
خجل شد و عذر ها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل را
آوردیم تا مردم بمانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید از فضل و رحمت
آفریدگار جل جلاله و عظم نواله ناهید نباید شد که او تعالی رحیم است *

صفت مد و جزر بصیر و جویهای آن درای عمان و عادات است

که در شبها روزی دو بار مد برآورد و چنانکه مقدار ذکا گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع
گیرد و تدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز آن ذکا که ذکر می رود بصیر
بر عموماً بادید آید که آنرا قایم کرده باشند یا بدیواری والا اگر زمین هاسون بود و بلند
بود عظیم دور بود چنانست که دجله و فرات که نرم میرود چنانکه بعضی مواضع محسوس
که بکدام طرف میرود چون دریا مکنند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مکنند و چنان
شود که ندارند بازگشته است و به بالاسی بر میرود اما مواضع دیگر از کنارها درای نسبت
بلندی و هاسونی زمین باشد هر گاه هاسون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر

بگیرد و این مدو جزر گویند معلق به قمر دارد که بهر وقت که قمر به سمت راس و زحل باشد
آن ماعشر و رابع آب در غایت مد باشد و چون قمر بر دوافق یعنی افق مشرق و مغرب باشد
غایت جزر باشد دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد
یعنی مد درین اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات باشد آب در
تساوت باشد یعنی بوقت مد و علوش چندان نباشد و ارتفاع گیرد که بوقت اجتماع و استقبال
بود جزر باشد از آن فروتر نیند که بوقت اجتماع و استقبال می نشست پس بدین دلایل
می گویند که اقلیت این مدو جزر از قمر است و اندک آنکه عالم شهر را بدیده که بر کنار نهر است و نهر
پایین همواره به سمت شهر آبادان دیدم با قصر با و بازار با و مساجد و از طبع که آنرا صد و صف
توان کرد از آن جهت که از جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محله ها و مساجد و از
و بازار با بود و بنا با می عظیم بود چنانکه از آن نزه در عالم نباشد و از شوق عثمان می گشتند
و شطی بزرگ که آن نرات دو جبهه است و از آنجا العرب گویند بر شوقی آمده است
بر جنبی و نهر به نهر متعلق به بصره می رسد و از مشرق آن در مقدمه گفته آمده است
و بصروا بیت ناصتی است که در نهر ناسی به نهر ناسی از دیها و مزارع بود

صفحه اصفهان بصره حسان شرب عباس عتق مهران اقمیر نهر عرب شط

العرب سعد م حفره المشان الصمد بجونه جزیره اصفی مدوت الشیر جزیره العرب
الحمده جوبه انفرات و گویند که آنجا که قمر نهر آمده است وقتی چنان بود که بیشتر از
نواستی گذشتن غرقابی عظیم بود زنی از نهر و این بصره بفرموده تا چهار مده
در بصره استخوان خور کردند و سر کشیدند که در مدینه نهر غرق کردند و نهر
فی الحکله منتصف شود از آنجا که در مدینه نهر غرق کردند و نهر

ازین شهر بود ضعیف ساند که امین باشد چون رفته بفرستادم روز سیم می مرد پیاده دیدم
 که همه با سلاح نزدیک من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان
 رویم و ما را بدلداری بارغان برودارغان شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد
 بود و بر جانب مشرق آن رودی آب است که از کوه درآید و بجانب شمال آن
 رود چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر
 بگذرانیده و آخر شهر آن باغها و بناها ساخته و نخل و نارنج و زیتون بسیار
 باشد و شهر حیاست که چند لکه برومی زمین خانه ساخته اند و زیر زمین همچو آن
 دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین ها و سردابها آب میگذرد و تابستان مردم شهر را بواسطه
 آن آب زیر زمینها آسایش باشد و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را اکثر
 بود که او را ابو سعید کبیر می گفتند مرد فصیح بود و اندر هند سه و حساب عوی میکرد و مرا
 با و بحث افتاد و از یکدیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم و کلام و حساب غیره
 اول محرم از آنجا رفتیم و برا که کوستان روی باصفهان نهادیم در راه یکبوسی رسیدیم
 دره تنگ بود عام گفتندی که این کوه را بهرام گوشت شیر بریده است و از آن شیر بریدی گفتند
 و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد و از جای بلند فرو می افت
 و عوام می گفتند این آب تابستان مدام می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ
 بندد و بلور دغان رسیدیم که از ارغان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این کوه دغان سرحد
 پارس است و از آنجا بجان بجان رسیدیم و در دروازه شهر نام سلطان طغرل یک نوشته
 دیدم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان بجان عظیم امین آسوده بودند
 هر یک بکار و کدخدائی مشغول از آنجا رفتیم هفتم صفر سه اربع و در بعین دار بجان بود

که بشهر صفهان رسیدیم از بصره تا صفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد شهری است بر
ماسون بنهاده آب و هوا خوش دارد و هر جا که دو گز چاه فرو برند آبی سرخوش بیرون آید
و شهر دلیری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه بار و کنگره ساخته
و در شهر جو بهای آب روان و بنا های نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو
و باروی شهر را گفته سه فرسنگ نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب
ندیم و بازار های بسیار و بازاری ندیم از آن صرافان که اندر او دوست مرد صرف بود
و هر بازاری در بندی و دروازه و همه محله ها و کوچه ها را همچین در بند ها و دروازه های محکم و
کاروانسرا های پاکیزه بود و کوچه بود که از کوطر از میگفتند و در آن کوچه چاه کاروانسرا
نیکو و در هر یک بیامان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما را ایشان همراه
بودیم که بار و سید خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ بازوید نیامد که جلونه فرو آید
که هیچ جانشکے موضعی نبودند و تعذر مقام و علوفه و چون سلطان طغرل یک ابو طاهر
محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود و مرد جوان آنجا گماشته
بودنیشاپوری دبیری نیک با خط نیکو مردی آهسته نیکو قفا و او را خواجه عمید میگفتند
فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ
چیز نخواستند و او بر آن بهیافت در گذشتگان همه روی بوطن نهادند بودند و این مرد
از دبیران شوری بود و او پیش از رسیدن اتحقق عظیم اعتماد بود اما چون ما آنجا
رسیدیم جوید و دید و یک من و نیم نان گندم بکدم عدل و سه تن نان جوین هم
و مردم آنجا میگفتند که گزین شهر آشت من نان کمتر بکدم من ندیده است و
من در همه زمین پاری گویان شهر نیکی و تر با من تر با دوان تر از صفهان دیدم

و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوبات بیست سال نهند تباہ نشود و بعضی گفتند بیش از نیکه
 بار و نبود و همو شهر خوشتر از این بود و چون بار و ساختند متغیر شد چنانکه بعضی خبر ما
 بزبان می آید امار و ستا همچنان است که بود و بسبب آنکه کاروان دیرتر براه می افتاد
 بیست روز در صفهان ماندیم و بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم بدیسی رسیدیم که آنرا
 بیتاباد گویند و از آنجا براه محر و کوه مسکیان بقصبه نایین آمدیم و از نایپان تا
 اتجاسی فرسنگ بود و از نایین چهل و سه فرسنگ به رفتم بدیه که مره از ناحیه بیابان
 که این ناحیه ده دوازده پاره دیبه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای خراب و
 و این ناحیه کو فجان داشته بودند و قدیم و درین تاریخ که ما رسیدیم امیر کیلیکی این ناحیه
 را از ایشان سته بود و نایبی از آن خود بدیسی که حصار کی دارد و از آنجا پادیه میگویند
 بنشاند و آن ولایت را ضبط میکند و راه با این میگذرد و اگر کو فجان براه زدن
 دهند سرنگان امیر کیلیکی براه ایشان میفرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند و بکشند
 و از محافظت آن بزرگ این راه همین بود و خلق آهوده خدای تبارک و تعالی همه را بپوشان
 عادل را حافظ و ناصر و محلین باد و بر و انهایی گذشتگان رحمت کند و در این راه
 بیابان بهر دو فرسنگ گنبد کههای ساخته اند و مصلحت که آب باران در آنجا جمع شود
 و بموضع که زمین شورستان باشد ساخته اند و این گنبد کههای بسبب آنست تا امر
 راه کم کنند و نیز بگرد و سر را محطه در آنجا آهائشی کنند و در راه ریگ روان دیدیم عظیم که
 هر که از نشان بگرد و از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود و از آن بگذشتیم
 زمین شور بدید آمد بر جو شیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یکسو شد
 فرو رفتی و از آنجا براه رباط زبیده که آنرا رباط مرا می گویند بر فقیم و آن رباط را پنج چاه

له جمع کوخ و آن قوسه باشد در کوه است کران ۱۱

آب هست که اگر با طوآب نبود کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا به چهارده طبس
آمدیم بدی که آنرا ستاباد میگفتند و نهم ربيع الاول بطبس رسیدیم و از سپاهان تا طبس
صدوده فرسنگ میگفتند طبس شهر انبوه است اگر چه برونستایند و آب اندک باشد و
زراعت کمتر کنند خرمایستانها باشد و بساتین و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور
به چهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب بنجدیس و نذر به بیابان چهل فرسنگ باشد
و سوی مشرق کو بی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر کیلی بن محمد بود و شمشیر
گرفته بود و عظیم این و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه شب در سرمانه بستندی و
ستور در کوپها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن راز بهر نباشد که با مرد بگماند سخن
گوید و اگر گفته هر دو را بکشند و همچنین درد و خوبی نبود از پاس و عدل او و از آنچه
من در عرب و عجم دیدم از عدل من چهار موضع دیدم کی با حیت و شت در ایام
شکری خان دوم بدلیستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم حسینم در ایام
استنصر بالله امیر المومنین چهارم بطبس در ایام امیر ابو الحسن کیلی بن محمد و چنانکه
بگشتم باینی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم و ما را بگذشت روز بطبس نگاهداشت و
ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذر با خواست از و سجانه و تلک از و خشنود
باد رکاباری از آن خود با من فرستاد و از وزن که هفتاد و دو فرسنگ باشد چون از
طبس دوازده فرسنگ بیادیم قصبه بود که آنرا قه میگونیذ آبهائی روان داشت و در
دبغ و درخت و بار و مسجد آدینه و دیههای و مزارع تمام دارد و نهم ربيع الآخر از قه بقرم
و دوازدهم ماه شهر تون رسیدیم میان رقه و تون بمیت فرسنگ است شهر تون
شهر بزرگ بوده است اما در آنوقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر صحرا می نهاده

است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت
گفتند درین شهر چهار صد کارگاه بوده است که زیلو یا قندی و در شهر درخت پسته بسیار بود
در سرایها و مردم پنج و تجارتستان میدارند که پسته خبز بکوه نرود و نباشد و چون از شهر تون
بر خیم آن مرو کیلی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون بکبابه میرفتیم در آن بیرون آمد
و بر ما غلبه کردند چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت
پیر مشفق بود و بیاد و یکی را بجز و گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد
چندان رؤیسان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار آمدند و مقصد گز
رسن فرود رفت تا آنکه در بین چاه رسید رسن آن پسر سبست و او را مرده برگشیدند و آمدند
چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ
میرود و آن گفتند که خیسرو فرموده است کردن و بیت و سیوم شهر ربع الاخر بشهر قاین
رسیدم از تون تا آنجا سجد فرسنگ میدارند اما کاروان بچار روز نتواند شدن که فرسنگها
گرانست قاین شهری بزرگ و حصین است و اگر در شهرستان خدقی دارد و مسجد اوینه
بشهرستان اندرست و آنجا که مقصود است طاقی عظیم بزرگست چنانکه در خراسان
از آن بزرگتر ندیم و آن طاق نه درخور آن مسجد است و عمارت همه شهر بکند است و
از قاین چون بجانب مشرق شال روند سجد فرسنگی روز نیست و جنوبی تا هرات
سی فرسنگ بقاین مرو دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست میگفتند از هر علمی با خبر
بود از طب نجوم از منطق چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک انجم چیست
گفتم نام چیزی آن افتد که داخل این افلاکست و بر دیگر نه گفت چه گوئی بیرون ازین
گنبد با مضی هست یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است و خدا و فلک الافلاک محدود

آنرا گویند که از خزا و جدا باشد و چون این حال دهنده شد واجب کند که بیرون افلاک
نه چون اندرون باشد پس این معنی را که عقل اثبات میکند نهایت نیست از آنجا که اگر
نهایتش هست تا کجا است و اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخن چند
میرفت و گفت که بسیار تبحر درین خورده ام گفتم که نخورده است فی الجمله بسبب تشویشی که در
روزن بود از جهت عید نیشاپوری و تمر در نیش روزن یکماه در قاین ماندیم و در کابادار
همیر کیکلی را از آنجا باز گردانیدیم و از قاین بغزم سرخس بیرون آمدیم دوم جادی الآخر
بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سی صد و نود فرسنگ حساب کردیم و از سرخس برادر
جعفری در باط عمودی در باط نعمتی که آن شهر را نزدیکیم برادر است بیادیم و دوازدهم
جادی الآخر بشهر مروالرو در رسیدیم و بعد از دوازده روز بیرون شدیم برادر آب گرم نوزدهم
ماه به باریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جعفری بابا ابوسلیمان
داود بن میکائیل بن سلجوق بود و وی شیورغان بود و سکه مرو خاست رفتن که دارا
وی بود و ما بسبب نا امانی راه سوی سنگلکان رفتیم از آنجا برادر سه دره سی و پنج آمدیم
و چون برادر سه دره رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در طائفه وزیر
امیر خراسان است که او را ابو نصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم
چون بدشگرد رسیدیم نقل و بنه دیدیم که سوی شیورقان میرفت برادرم با من بود پس
که این از کست گفتند از آن وزیر گفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کس و
با ما است در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجای آمدید گفتیم از حج گفت خواجه بن ابو الفتح
عبد الجلیل را دور بود و من از چندین سال حج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشان است
و از هر که خبر ایشان می پرسد نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامه نامه آمد و دایم چون

خواجہ تو برسد بد و بدیم چون خطه بر آند کاروان بر راه ایستاد و ما هم بر راه ایستادیم و آن
 کبوتر گفت اکنون خواجہ من برسد و اگر شما نیاید و تنگ شود و اگر آن نامه مراد هید تا بد
 و هم دل خوش شود و برادرم گفت تو نامه ناصر خواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر
 آن کبوتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ رفتیم برادر میان روستا
 و بادرم ابولفتح بر راه و شکر و آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون
 احوال ما بشنید از دستگرد بازگشت و بر سر ملجم و کیان نبشت تا آنکه ما رسیدیم آن
 روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر ^{۴۴۴} که اربع و اربعین و اربعه بود و بعد از آنکه
 پیچیدند داشتیم بدخات در و قلیح مهلکه افتاده بودیم و از جان ما امیدگشته بهید مگر
 رسیدیم و بدیار یکدیگر شاد شدیم و خدا سبحانه و تعالی را بدان شکر باز گردیم و بدین پنج
 شهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم :

ابیات

رنج و غمای جهان اگر چه در آنست باد و بانیک بیجان بر آید
 چرخ مسافر ز بهر راست شب و روز هر چه یکے رفت بر اثر و گر آید
 مسافر بر گزشتنه گذرانیم تاسف را گذشتنه بدر آید
 و مسافت راه که از بلخ بمبصر شدیم و از آنجا بکه و بلاد بصره و پارس رسیدیم و بدین آمدیم غیر
 آنکه با ظرف زیارتها و غیره رفته بودیم و نو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود و این
 سه گذشت آنچه دیدم بودم بر هستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلانی
 باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و نکویش نکنند و اگر از بسجانه و تعالی
 توفیق دید چون مسطور مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود و انشاء
 تعالی و حمد العزیز و الحمد للرب العالمین و الصلوات علی محمد و آله و صحابه این

خواجہ تو برسد بد و بدیم چون خطه بر آند کاروان بر راه ایستاد و ما هم بر راه ایستادیم و آن
 کبوتر گفت اکنون خواجہ من برسد و اگر شما نیاید و تنگ شود و اگر آن نامه مراد هید تا بد
 و هم دل خوش شود و برادرم گفت تو نامه ناصر خواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر
 آن کبوتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ رفتیم برادر میان روستا
 و بادرم ابولفتح بر راه و شکر و آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون
 احوال ما بشنید از دستگرد بازگشت و بر سر ملجم و کیان نبشت تا آنکه ما رسیدیم آن
 روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر ^{۴۴۴} که اربع و اربعین و اربعه بود و بعد از آنکه
 پیچیدند داشتیم بدخات در و قلیح مهلکه افتاده بودیم و از جان ما امیدگشته بهید مگر
 رسیدیم و بدیار یکدیگر شاد شدیم و خدا سبحانه و تعالی را بدان شکر باز گردیم و بدین پنج
 شهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم :

ابیات

رنج و غمای جهان اگر چه در آنست باد و بانیک بیجان بر آید
 چرخ مسافر ز بهر راست شب و روز هر چه یکے رفت بر اثر و گر آید
 مسافر بر گزشتنه گذرانیم تاسف را گذشتنه بدر آید
 و مسافت راه که از بلخ بمبصر شدیم و از آنجا بکه و بلاد بصره و پارس رسیدیم و بدین آمدیم غیر
 آنکه با ظرف زیارتها و غیره رفته بودیم و نو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود و این
 سه گذشت آنچه دیدم بودم بر هستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلانی
 باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و نکویش نکنند و اگر از بسجانه و تعالی
 توفیق دید چون مسطور مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود و انشاء
 تعالی و حمد العزیز و الحمد للرب العالمین و الصلوات علی محمد و آله و صحابه این